

هشتم
ه شد و
تاقرن
ن وارد
م یعنی
ی قرار
آمده که
ام پیدا
ساخت
اختمان
که مردم
و قالب
میلا دو
دی واز
یازدهم
ست در
انستان
موربان
کشیده
م از آنجا
لی همه
سه امیر
کبر شاه
ن ماخذ
ک زیب

سال دوم

شماره نهم

پایادگار

مجله ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیرسول

تجسس قبال

کارنده هر روز یک ورقه کنگر و سب با ناگه امضات قدم
میکندارم و چشم در هر روز در کتابخانه میگذرانم
گرفتار دو اندیشه متضاد میشوم یکی در فکر و یکی در عمل
اجداد ما در سه چهار قرن تا قبل چه پایه بلند بوده که در یک مدت زمان محدود این
هنر شاهکارندیم ایجاد کرده و در مراکز دور افتاده دنیا صورت
نگارستانی در آورده است که با وجود گذشت زمان و انقلابات بی دریغ و از همه بیشتر
بی اعتنائی و بی لیاقتی اخلاف هنوز عبرت دینه نالمران است و تاننا گاه هر روز آن جهان
اندیشه دیگر بی توفی و کور در کمانی است که بعد از همه منویبه در این شهر
سکونت یا حکومت کرده و بهر بیانه و عنوان که بوده است در تحریک و اتهام به کارهای
زیبای اسلاف بجهد تمام کوشیدند و تمام سعی تنگ با کان خود کشید و بیسی توفی و
حیوانیت را در این مرحله حتی از بی استعدادترین بزادهای انسانی نیز گذرانده اند
این مسأله که چگونه در یک فرم ممکن است جامه ای چنین کم ذوق صابن اندازه

فهرست مندرجات

۱-۸	اصفهان و آثار تاریخی آن
۹-۲۶	ذیل تاریخ مشعشعیان
۲۷-۳۷	نقل از کتاب شاهد صادق
۳۸-۴۹	یک نامه مهم از قائم مقام
۵۰-۵۷	انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر
۵۸-۶۹	ما و خوانندگان
۷۰-۸۰	انوری و قنوحی شاعر

بقلم آقای مهندس قائم مقامی
بقلم آقای کرون
بقلم آقای عبدالحسین نوائی

سال دوازدهم
اردیبهشت
میکند
گرفتار
اجداد
همه
نگارستان
بی اعتدال
سکون
زیبای
حیوان

یادگار

اردیبهشت ۱۳۲۵ جمادی الاولی - جمادی الاخره ۱۳۶۵ آوریل - مه ۱۹۴۶

مسائل روز

اصفهان و آثار تاریخی آن

نگارنده هر وقت بشهر زیبای پر نقش و نگار و سراپا یادگار اصفهان قدم میگذارد و چشم و دل خود را بتماشای آثار بی مانند این شهر تاریخی روشن میکنم بی اختیار گرفتار دو اندیشه متضاد میشوم یکی آنکه درجه کمال ذوق و هنرمندی و جمال پرستی اجداد ما در سه چهار قرن تا قبل چه پایه بلند بوده که در يك مدت زمان محدود این همه شاهکار بدیع ایجاد کرده و شهری را در یکی از مراکز دور افتاده دنیا بصورت نگارستانی در آورده است که با وجود گذشت زمان و انقلابات پی در پی و از همه مهمتر بی اعتنائی و بی لیاقتی اخلاف هنوز عبرت دیده ناظران است و تماشا گاه هنروران جهان. اندیشه دیگر بی ذوقی و کوردلی کسانی است که بعد از عهد صفویه در این شهر سکونت یا حکومت کرده و بهر بهانه و عنوان که بوده است در تخریب و انهدام یادگارهای زیبای اسلاف بجهت تمام کوشیده اند و بتمام معنی ننگ نیاکان خود شده و پستی ذوق و حیوانیت را در این مرحله حتی از بی استعدادترین نژادهای انسانی نیز گذرانده اند. این مسأله که چگونه در يك قوم ممکن است بفاصله ای چنین کم ذوق باین اندازه

تنزل کند تا از اوج ثریا یا بحضیض ثری برسد خود معمائی است که حل آن اگر محال نباشد بسیار مشکل است.

البته ادعای اینکه از زمان صفویه تا عصر ما ذوق بکلی در مردم اصفهان مرده و آن آتش جهان افروز یکسره بخاکستری بی فروغ و سوز مبدل شده باشد خطاست چنانکه هم امروز در اصفهان اهل هنر بسیارند و کسانی که بتوانند کم و بیش از عهدۀ تعمیر و مرمت آثار نیم شکسته و دست خورده قدیم برآیند لله الحمد زیادند لیکن تأسف در اینجاست که کسی امروز هنر ایشان را بچیزی نمیخرد و پادشاه یا حکومت یا انجمن یا مشوقی نیست که بی حساب زر در قدم ایشان نثار کند و نگذارد که هنر با این هنرمندان در دل خاک جای گیرد.

هنرمند همیشه در اصفهان مانند تمام ایران وجود داشته است زیرا که ایران بشهادت تاریخ و آثار ذوقی و هنری فرزندان با استعداد آن بیوسته مهد ذوق و هنر بوده و در هر دوره که مشوقی کریم یا حکومتی هنرپرست پیدا میشده است و استادان هنری را گرد خود جمع می آورده و قدر کار و آثار ایشان را چنانکه بایست میشناخته است هنر اوج میگرفته و هزاران نمونه بدیع از خط و تذهیب و نقاشی و معماری و صحافی و شعر بعرضه وجود می آمده است بالعکس هر وقت که مال پرستی بی ذوق آمر و ناهی میشده و خشک مغزی کوتاه نظر زمام امور را در دست میگرفته هنر مجال بروز و ظهور نمی یافته و غنچه آن نشکفته بر اثر دم سرد این طایفه بنا کامی و پژمردگی فرومیرخته است.

امر عجیب در کار سلاطین صفوی اینست که این جماعت با اینکه در تشویق اهل هنر و صرف همت و مال در استفاده از این طایفه پای کمی از هیچکس نداشته و در تعقیب سیره بازماندگان تیمور و آق قویونلو و امرا و وزرای ایشان در مرحله تشویق هنرمندان از ایشان نیز بیشتر تاخته اند و واقعاً باین کار علاقه داشته و از جان و دل در این باره میکوشیده اند باز بمصلحت روز و بجهت مزید رونق بازار دینداری خشک مغزترین و بی ذوق ترین افراد ناس یعنی طبقه فقها و متشرعین و آخوندهای بیخبر و کوتاه نظر

را چنان قدر و منزلت می‌نهاد و از فرش بعرش میرسانده‌اند که خواهی نخواهی خود محکوم حکم ایشان میشده و ندانسته بدست خویش تیشه بریشه هر چه ذوقیات و عقلیات بوده است میزده‌اند.

قدرت یافتن این طبقه بی ذوق یا ریاکار و ضعف تدریجی سلاطین و استیلا یافتن افغانه خونخوار خانه بر انداز و نادر پول پرست خود خواه و حکام جائر و جاهل قاجاریه چنان اهل ذوق و هنر را خوار و بیمقدار کرد که این بینوایان در ایام غلبه هنرشکذبان عرض هنر را ننگ و عار میدیدند و جز اینکه این فن شریف خود را از نا کسان بپوشند و با خود بگور ببرند چاره‌ای نداشتند چه علاوه بر آنکه در این مدت از زمان هنر مقدار نداشت هترمند نیز چون مثلاً فقه و اصول نمیدانست و از صرف و نحو بیخبر بود مردی بيمصرف و هرزه‌کار بشمار میرفت و دور نبود که او را بتعزیر و تکفیر از میان بردارند و آثار هنری او را در شمار آثار ضلال در آورند.

جنایتی که يك عده از حکام طمع ورز سفیه دوره قاجاریه و طبقه آخوندها و خشک مقدسه‌های قرن اخیر در انهدام آثار بی نظیر اصفهان مرتکب شده‌اند از حد شرح و وصف بیرون است. از تمام آثار و ابنیه باشکوهی که در ساحل راست زاینده رود وجود داشته و سیاحان فرنگی در صدسال قبل اوصاف و تصاویر آنها را برای ما بیادگار گذاشته‌اند امروز کوچکترین اثری برجای نیست و از ابنیه داخل شهر هم هر چه بر پاست بشکل عجیبی صدمه عمده خورده و غالباً یا نقوش آنها را سترده یا در و پنجره و سقف آنها را چنان در هم شکسته‌اند که هیچ زلزله‌ای نیز چنین نمیکرده است.

عجب‌تر اینکه این ستم و خذلان را این مشتم مردم بی عاطفه از خدا بیخبر نه تنها نسبت بانبیه و آثار معمولی رواداشته بلکه امامزاده‌ها و مساجد را که بعقیده خود مقدس و خانه اولیاء الله و خدا میدانند از تطاول و تعدی بی نصیب نگذاشته و در خوردن موقوفات رزدیدن نفایس و مخروبه و کثیف نگاه داشتن آنها نیز از هیچ اقدامی دریغ نکرده و با اینکه همیشه مردم جاهل و عوام را بقطع علایق از اسباب دنیوی میخوانده‌اند خود دین را بدنیافروخته و در راه تمتع از حیات این جهانی و عیش و نوش آنی و جمع مال و منال بر خدا و آخرت یکسره چهار تکبیر زده و

در دنیا داری و تجاوز بدارائی مردم دست هر ستم پیشه بی دینی را بر پشت بسته اند. تا چند سال پیش عایدات کلیه موقوفات بزرگترین مساجد اصفهان بجهت متوالی اوقاف آن میرفت و تنها ممری که برای مخارج نظافت و مستخدمین آن باقی وحیف و میل نشده بود فضولات مستراحهای آنجا بود که بفروش میرسید و از عواید آن مخارج مزبور تأمین میشد.

در این سفر باصرار تمام زیارت عمارت هشت بهشت که در سفرهای سابق توفیق دیدن آن میسر نشده بود موفق آمدم. این عمارت تاریخی که از پاره‌ای جهات مخصوصاً کاشیهای بالای طاق نماهای خارجی بناشتمل بر صور اقسام حیوانات در میان ابنیه اصفهان بی نظیر است بدبختانه امروز ملک شخصی یکی از متمولین این شهر محسوب میشود و آنرا باین عنوان که ناصرالدین شاه بمادر او بخشیده است در تصرف دارد. تاکنون هیچ دولت و حکومتی ب فکر آن نبوده است که این بنای زیبای قیمتی را بهر نحو و بهر قیمت که بوده است از تصرف مالک آن بیرون آورد و تحت حفاظت و مواظبت خود بگیرد بهمین جهت حال آن بسیار خراب و رقت آور شده و رو بانهدام و ویرانی کلی است و اگر میخواهید درجه بی ذوقی و سفاهت مردم زمان ما را دریابید باطلاع خوانندگان محترم می‌رسانم که در ورود باین عمارت شاه نشین که وقتی مقرّ سلاطین باعزّ و تمکین بوده و گردنکشان بر آستان آن سر میسوده اند سگی را دز آنجا بسته دیدم که کاسه آبی پیش او نهاده بودند و جز این سگ و پیر زن و طفلی که در آن عمارت سکونت داشتند دیگر کسی در آن محل نبود.

شاید تعجب خوانندگان گرامی بیشتر شود اگر بدانند که مالکین کج سلیقه و عاری از ذوق این عمارت باشکوه سقف‌های مذهّب و طلاکاری آنرا که هر قاب کوچک آن روشنی بخش چشم و دل است عیناً مثل آنکه طاقت دیدن آنها را نداشته و خفاش صفت دشمن نور و فروغ بوده اند در زیر یک طبقه از قابهای چوبی معمولی پوشانده و بسلیقه منحرف خود سقف جدیدی برای هشت بهشت از مبتذل ترین قابهای عادی ترتیب داده اند چنانکه نقوش زیبای دیوارهای چهل ستون را نیز در زیر گچ مستور کرده و جمال آنها را

باین ترتیب از میان برده و سند نادانی و کج طبعی خود را بدست خویش امضا نموده بودند.

غرض نگارنده در این مختصر یادداشت توصیف و تعداد آثار تاریخی اصفهان نیست زیرا که در این زمینه بزبانهای خارجی و فارسی کتب و رسائل و مقالات عدیده نوشته شده است و همه کس کم و بیش بآنها دسترسی دارد بلکه عمده مقصود در اینجا جلب توجه اولیای مسؤل امور و مردم علاقه مند است بحفظ و مرمت و تعمیر آثاری که در شهر اصفهان و اطراف آن هنوز باقیست و جای خالی هر خشت یا کاشی یا نقش آن را در صورتیکه مفقود و نابود شود امروز دیگر بهیچ قیمتی نمیتوان پرکرد و اگر موفق هم شویم حالیه چیزی را بجای یادگارهای قدیم بگذاریم البته از احاطه تاریخی ارزشی نخواهد داشت.

جای کمال خوشوقتی است که از ده پانزده سال قبل تاکنون اداره کل باستان شناسی که تحت نظر دانشمند محترم آقای آندره گدار در راه حفظ و شناساندن آثار قدیم ایران بخدمات گرانبهائی نایل آمده و یک عده جوانان فاضل را باین شعبه از دانش آشنا و علاقه مند ساخته تا آنجا که مقدور بوده است در ثبت و ضبط و تعمیر و تجدید آثار تاریخی اصفهان کوشیده و با جهد مخصوصی از خرابیهای تازه و بغارت رقتن نفایس بازمانده جلوگیری نموده است و در این مرحله کسی که بیش از همه کار کرده و زیاده تر از هر کس بر آثار تاریخی اصفهان حق خدمت دارد دوست فقید ما مرحوم جواد مجذزاده صهباست که قریب ده ماه ونیم قبل درعین آنکه بادامه همین قبیل خدمات در اصفهان اشتغال داشت فجأةً مرد و داغی جانسوز بردل جمیع دوستان خود و کلیه علاقه مندان با آثار اصفهان گذاشت.

از دست رقتن صهبا که بحفظ و تعمیر آثار تاریخی پای تخت صفویان عشق و علاقه مخصوصی داشت و شب و روزش بشوق تمام در این راه مصروف میشد ضایعه ایست جبران ناپذیر و امید نمیرود که برای کارهایی که صهبا بی روی و ریامیکرد و یادگارهای مانده از او شاهد آنهاست باین زودیها جانشین قابل و لایقی فراهم شود.

با تمام اقدامات حسنه‌ای که اداره کل باستان‌شناسی در باب اصفهان و آثار تاریخی آن کرده و میکند باز باید گفت که این جمله در جنب عظمت و نفاست و اهمیت و کثرت آثار این شهر چیز قابل ملاحظه‌ای نیست. یکی دو مدیر جوان بی تجربه و دوسه میرزای پشت میزنشین و مستخدم و مبلغ ناقابل اعتبار مالی و با پای مورچه در راه تعمیر بناهایی که غالباً در شرف انهدام است پیش رفتن توهین بشان این شهر با نام و نشان است و هیچ دردی را در این راه دوا نمیکند.

اگر ماهم مثل سایر ملل زنده امروزی بخواهیم بوضعی آبرومند در دنیا بمانیم و تا ابد مرده متحرک نباشیم خواه نا خواه باید برای کلیه شؤون زندگانی خود راه و رسم صحیح و سیاستی مثبت و عملی اختیار کنیم باین معنی که در تهیه و تقویت و حفظ اسباب و اموری که حیات حقیقی یک قوم بسته بآنهاست بیش از هر چیز مجاهده بخرج دهیم و نگذاریم که بنیان زندگانی قومی ما بدست تصاریف روزگار یا مردم جاهل زرپرست درهم فروریزد و ما خود را بازهم بفلسفه: «لدوا للموت و ابنوا للخراب» خوشدل سازیم.

آثار تاریخی هر قوم علاوه بر کمکی که بمعرفت تاریخ تمدن عمومی بشر میکند و از این لحاظ متعلق بکلیه ملل و منهدم کننده آن دشمن معارف عمومی محسوب میشود استوارترین اسناد لیاقت هنری و ذوقی موجدین آن بشمار می آید، هر کس این اسناد لیاقت و استعداد هنری و ذوقی خود را بملل دیگر عالم بفهماند مرتکب بزرگترین جنایات شده و مستحق عظیم‌ترین عقوبات است.

عجب اینست که اگر سند مالکیت ملکی متعلق بفلان حاجی آقا یا آخوند اصفهانی را کسی بدزدد یا از میان ببرد یا بوسیله جعل و تزویر در آن دستی ببرد فریاد آن مالک با آسمان بلند میشود و بهر وسیله که میسرش باشد در استیفای حق خود میکوشد لیکن هیچکس از این جماعت را در اصفهان نشنیده‌ایم که در قبال از میان رفتن و منهدم شدن هزاران هزار سند از اسناد تاریخ آباء و اجداد ما که مجموعه آنها سند حیات ملت باستانی ایران است بکوچکترین اعتراضی قیام کرده و سبکترین قدمی را در این راه برداشته باشد؛ سهل است یک عده از همین مردم خود شریک جرم بوده و بدست نالایق و خاطر طمع ورز خویش در ویرانی آن آثار و اسناد عمداً سعی کرده‌اند.

در ظرف جنگهای اخیر شاید در هیچیک از نقاط ایران اندازه اصفهان پول بیحساب در دست يك عده معدود جمع نیامده و مثل این شهر نیز بی مصرفی خرج نشده باشد. در طی همین یکی دو سال متمولین اصفهان فقط چندین میلیون تومان صرف «مرده باد» و «زنده باد» کرده اند و حاصلی از آن جز القاء نفاق و دو تیرگی بین کارگران بیچاره و خرابی وضع کارخانه ها که بالنتیجه بیم ورشکستگی بعضی از آنها می رود بدست نیامده، نه وضع مادی زندگانی کارگر بهبود یافته نه ترقی و رونقی در صنعت پیدا شده و این پولها البته غیر از مشت مشت اسکناسی است که هر شب صرف قمار و مجالس عیش و نوش ایشان میشود.

دیده یا شنیده نشده است که یکی از توانگرانی که در نتیجه صرف بازی و احتکار و گرانفروشی و نبودن مجازات و عدالت اجتماعی این پولهای نامشروع را بخود کشیده اند دیناری از آنها در راه حفظ ابنیه تاریخی و آثار گرانبهای شهر خود صرف کرده باشند مثلاً اگر با ذوقند یکی از عمارات زیبای صفویه را تعمیر کنند و اگر مسلمانند بمرمت یکی از مساجد قدیمه همت گمارند و اگر واقعاً وطن پرستانند و جز پول وطنی دیگر می شناسند در راه احیای آثاری که حیات وطن ببقای آنها قائم است قدمی بردارند یا اگر هیچکدام از اینها نیست لا اقل از متمولین سایر ممالک تقلید کنند و بنظیر یکی از کارهای خیری که ایشان در تعمیر آثار تاریخی و بنای مؤسسات علمی کرده اند مبادرت ورزند. البته این توقع از این جماعت بیجاست چه آن متمولین ممالک متمدنه امروزی که مصدر این گونه اعمال خیر شده اند همه مردمی با ذوق و هنر دوست اند و تجربه و هوش ذاتی در یافته اند که ثروت مادی هر قدر و هر چه باشد فنا پذیر است و بهترین مصرف آن خرج آنست در راه زنده نگاه داشتن آثاری که ببقای آنها امید بیشتر می رود و جنبه خلود آنها در این عالم زیاده تر است، فرق آن جماعت با این نوکیسگان تازه بدوران رسیده ما در همین داشتن یا نداشتن ذوق است، آن متمولین قسمتی از مازاد ثروت خود را در راه ذوق و هنر بکار میدهند و این پول پرستان پول را برای پول میخواهند و پیرو آن طلبه اند که هر شب چند دینار اندوخته خود را در جائی که کسی نبود می شمرد و خطاب آن میگفت: « بذاتش قسم که بذاتت مایلم ».

حال که اوضاع واحوال در اصفهان بر این منوال است و در مردم توانگر آنجا اهل ذوق و همتی پیدا نمیشود که بحفظ و تعمیر آثار باستانی آن صرف توجهی کند وظیفه حتمی دولت است که در این راه از بذل هیچ مجهود دریغ ندارد و از هر طریق که میدانند و با صرف هر خرجی که مقدور باشد این نفایس و ذخایر را تحت مراقبت و حمایت خود بگیرد و در قدم اول مراقبین و پاسبانانی برای هر يك از آنها تعیین کند تا اگر تعمیر و مرمت آنها آنا میسر نیست و بطول زمان باید صورت پذیرد لا اقل آنچه بر جاست خرابتر نشود و بیغماترود سپس خود پیشقدم و مشوق شده انجمنی از فضلا و اهل هنر و علاقه مندان اصفهانی در اصفهان برای حمایت این آثار تشکیل و جهت تعمیر و معرفی آنها بدنی برنامه صحیح و معقولی ترتیب دهد و اگر ممکن شود زود یا دیر مدرسه یا لا اقل کلاسی در اصفهان برای آموختن صنایع اسلامی عموماً و صنایع ایران از عهد سلاجقه تا امروز بخصوص تشکیل دهد و يك طبقه از جوانان را بشناختن و تعلق بآثار تاریخی باستان آشنا سازد و رسائل و مقالاتی بقلم فضلا در معرفی اصفهان از لحاظ آثار باستان با اشکال و تصاویر جالب و زیبا بفارسی و السنه عمده عالم منتشر نماید و کمک مادی توانگران داخلی و خارجی را برای حفظ و حمایت و تعمیر و مرمت آنها بخواهد.

اگر این جمله که گفتیم تمام یا اقلاً قسمتی از آنها جداً از طرف اوایای دولت بمنصه عمل گذاشته شود امید می رود که آن قسمت از آثار نفیسه اصفهان که هنوز از تطاول روزگار و مردم بیخبر و غارتگر محفوظ مانده بر جا بماند و الا دیری نخواهد پایید که قسمت باقیمانده هم مانند قسمت اعظم آنها که منهدم و نابود شده از میان برود و همچنان که مابویران کنندگان آنها امروز لعنت میفرستیم در آینده اخلاف ما را بزشت نامی و بی علاقهگی یاد کنند.

چند
این
مهمیولی
سال

بخش

همین

در ۸

خود

است

خود

کرده

در

آن

مباحث تاریخی

خاندان مشعشعی یا ذیل تاریخ مشعشعیان^۱

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

از خاندانهای قدیم و کهنی که در تاریخ ایران شایان بحث میباشند و باید صفحاتی چند بشرح حال آنان اختصاص داده شود خاندان مشعشعی یا بنام دیگر خاندان موالیست. این خاندان در حدود ۴۰۰ سال در تحولات تاریخی ایران منشأ اثر بوده و قسمت مهمی از تاریخ خوزستان را تاریخ آن تشکیل میدهد.

در باره مشعشعیان بعضی مورخان و نویسندگان جسته جسته گفتگوهائی کرده اند ولی شرح جامعی از ایشان در دست نبود تا اینکه دانشمند فقید مرحوم احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ شمسی تاریخ پانصد ساله خوزستان را تألیف و طبع کرد.

کتاب «تاریخ پانصدساله خوزستان» تألیف مرحوم کسروی شامل دو بخش است: بخش اول در تاریخ آل مشعشع بخش دوم در تاریخ طایفه بنی کعب و قسمت نخستین همین کتاب است که با تجدید نظر کلی تحت عنوان «مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان» در ۱۲۸ صفحه جداگانه در آبان ماه ۱۳۲۴ بچاپ رسیده است.

مرحوم کسروی بطوریکه از کتاب پانصد ساله خوزستان برمی آید شالده کتاب خود را در سال ۱۳۰۳ شمسی هنگامی که ریاست عدایه خوزستان را عهده دار بوده است تهیه نموده و چون شخصاً بحویزه مرکز نقل خاندان مشعشعی نرفته بود تاریخ خود را بانجا که منابع و مدارک کتبی آن فقید تمام شده یعنی بسال ۱۲۶۳ قمری ختم کرده و از سال مزبور تا ۱۳۰۳ شمسی را هم که سال تنظیم کتاب باشد در چند سطر

۱ - این مقاله در اسفندماه ۱۳۲۴ قبل از قتل مرحوم کسروی منتظم و برای درج در مجله گرامی یادگار فرستاده شده بود لیکن در حریق اداره روزنامه اطلاعات متن آن سوخت اینک مجدداً تهیه و ارسال گردیده .

فهرست مانند نوشته است و البته غرض اصلی از آن بریده نبودن مطلب و ناقص نماندن کتاب بوده است.

نگارنده از سال ۱۳۲۲ شمسی که بخوزستان آمده همواره ب فکر میبود مسافرتی بحویزه نماید تا درباره عاقبت این خاندان و تحولات سالهای اخیر آن تحقیق کند خوشبختانه این توفیق در آبان ماه سال گذشته دست داد و تا آنجا که میسر بود در این مورد تحقیق و تفحص شد اینک اطلاعات خود را بصورت مقاله حاضر تنظیم مینماید و در حقیقت این مقاله ذیلی است بر تاریخ نفیس مرحوم کسروی ولی چون اطلاعات نگارنده در مورد خاتمه

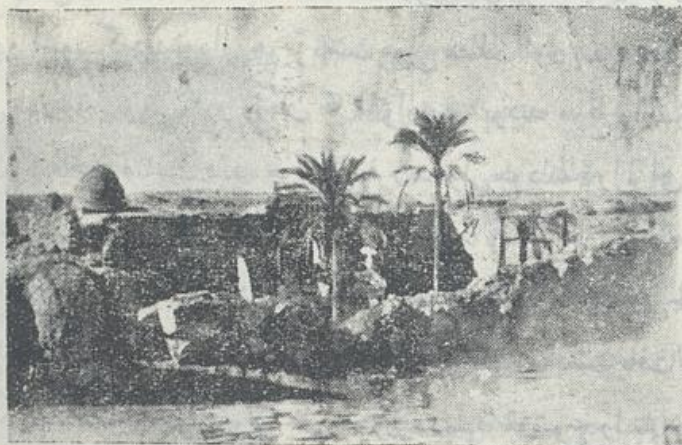


حصار قدیمی شهر حویزه که امروزه خراب است

کار مشعشعیان با اطلاعات آن مرحوم که تحت عنوان «انجام کار مشعشعیان» در کتاب خود ضبط کرده ۱ مختصر اختلافی دارد نگارنده بهتر دانست تاریخ مشعشعیان را از زمان نادرشاه آغاز نموده بعد ببقیه تاریخ این خاندان پردازد باین نظر مقاله نگارنده شامل دو قسمت خواهد شد:

قسمت اول از زمان نادرشاه تا سال ۱۲۶۳ قمری که در کتاب مشعشعیان ضبط است. در این قسمت نگارنده برای اینکه زمینه کار روشن باشد آنچه را مرحوم کسروی نوشته بطور اختصار و اطلاعات خود را مبسوطتر خواهد نگاشت. قسمت دوم از سال ۱۲۶۳ قمری ببعد که در کتاب مشعشعیان ذکر نشده است.

مدارك و منابع نگارنده در این مورد با وجود فحص بلیغ و جستجوی کاملی که شد متأسفانه منحصر است بچند فرمان و التزامنامه و مقداری محفوظات بازماندگان مشعشی و معمرین حویزه زیرا که این ایام مقارن بوده است با دوران صعف و انحطاط خاندان مزبور و بدین لحاظ کسی هم در صدد تألیف تاریخ آنان بر نیامده و یا اگر کتابی



خرابه‌های مسجد قدیمی از بناهای بیکلرییکی نماینده نادرشاه هم تألیف شده باشد بدست ما نرسیده، با این مقدمه اینک وارد موضوع میشویم:

قسمت اول

از سال ۱۱۵۰ تا سال ۱۲۶۳ قمری

نادرشاه چون وجود خاندان موالی را در خوزستان بزیان امنیت کشور میدید در سال ۱۱۵۰ قمری بحویزه قشون کشید و بساط خاندان مشعشی را بر انداخت و موالی بر اثر این واقعه متواری شدند تنها یکی از موالی موسوم بسید فرج الله خان از طرف نادر حکومت دورق یافت. نادرشاه پس از بر انداختن قدرت موالی خواجه خان نامی را که ملقب بسیف الدوله بود بیکلرییکی حویزه و حویزه را حکومت نشین - ستان نمود سیف الدوله معلوم نیست تا چه سالی بیکلرییکی حویزه بوده است، قدر مسلم اینکه در سال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته شد بیکلرییکی حویزه محمد خان نامی بوده است.

در طی این ده سال شهر حویزه رو باآبادانی گذاشت. احداث يك مسجد جامع و حمام و چند بقعه و نهر آبی موسوم بنهرالخان که هنوز آثار آن باقیست از آثار این سالهاست ولی معلوم نیست که از مستحذات خواجه خان بیکری یکی است یا از آثار محمدخان بیکری یکی.

چون نادرشاه در سال ۱۱۶۰ کشته شد خوزستان نیز مانند دیگر نقاط ایران دچار هرج و مرج و آشوب گردید موالی هم بریاست مولی مطلب اول پسر مولی محمد ۱ که بعد از اردو کشی نادرشاه بویس ۲ و زرقان ۳ اهواز رفته بودند موقع را برای رفع تجدید قدرت از دست رفته خود مناسب دیده مولی علی فرزند مولی جودالله ۴ را برای قتل بیکری یکی بحویزه فرستادند.

مرحوم کسروی در کتاب خود نوشته است: «مولا مطلب با عباسقلی خان ۵ همدست گردیده محمد خان را دستگیر ساخت و بدینسان بر حویزه دست یافت» ۶ ولی بر طبق تحقیقاتی که نگارنده نموده چون مولی علی بحویزه رسید موضوع را با جمعی از محارم در میان نهاد و همانشب محمد خان در حمام بدست یکی از افراد طایفه کبوت ۷ ساکن حویزه کشته شد و مولی علی تا رسیدن مولی مطلب موقتاً زمام امور حویزه را بدست گرفت. روز بعد مولی مطلب معروف بابوطبار ۸ با عده‌ای از عشایر

- ۱- مولی محمد پسر مولی فرج الله خان دوم است و این شخص اخیر همانست که از طرف نادرشاه پس از انقراض خاندان مشعشی حکومت دورق یافت.
- ۲- ویس قریه ایست در ۳۵ کیلومتری شمال اهواز.
- ۳- زرقان یا بلفظ اعراب خوزستان زرگان قریه ایست در ۱۴ کیلومتری شمال اهواز و مرکز طایفه ای بهمین نام ۴- مولی جودالله پسر مولی بدر (بفتح اول و ضم دوم) و مولی بدر برادر مولی محمد است این شخص اخیر پدر مولی مطلب مذکور در متن میباشد و مرحوم کسروی که اسم پدر او را (یعنی مولی جودالله را) نمیدانسته فقط او را بنام پسرعموی مولی مطلب یاد کرده است ص ۱۲۰ از کتاب مشعشیان.
- ۵- این شخص مأمور جمع آوری مالیات حویزه بوده است.
- ۶- صفحه ۱۱۰ کتاب مشعشیان ۷- از این طایفه امروز در حدود ۷۰ خانوار در حویزه سکونت دارند و از چهار تیره ترکیب میشوند ۸- ابوطبار بمعنی تبر داراست و این نام بمناسبت آنکه مولی مطلب همیشه تبری بدست میگردفته باو داده شده.

عنافجه ۱ و زرقان ۲ جویره وارد شدند.

دوره دوم والیگری موالی از این تاریخ آغاز میشود.

مولی مطلب مدت ۱۶ سال یعنی تا سال ۱۱۷۶ قمری که زکیخان زند لشکر بخوزستان کشید خودسرانه حکومت می کرد. در اینسال در مصادمه ای که در حوالی جویره بین قوای او و لشکر زکیخان روی داد کشته شد. در کتاب مشعشعیان شرح وقایع این



مقام ابراهیم خلیل در جویره (این بنا
بتوسط بیکلرنیکی تعمیر شده)

۱۶ سال بطور مبسوط آمده است بدین لحاظ
ما از ذکر مجدد آن وقایع صرف نظر می کنیم ۳.

بعد از مولی مطلب پسر عمویش مولی
جودالله پسر مولی بدر ۴ زمام امور را بدست
گرفت و پس از او بترتیب تا سال ۱۲۵۷ که در
کتاب مشعشعیان صحبت از مولی فرج الله خان
سوم بمیان می آید پنج نفر حکومت داشته اند
و این پنج نفر مولی اسماعیل پسر مولی جودالله و
مولی محسن یکی از عموزادگان مولی جودالله ۵
و مولی محمد پسر دیگر مولی جودالله و مولی
مطلب سوم پسر مولی محمد و مولی عبدالعلیخان
پسر مولی اسماعیل بوده اند. در مورد اشخاص
مذکور اطلاعات نگارنده همانست که در کتاب

مشعشعیان ضبط است ۶

- ۱- طایفه عنافجه امروز مرکب از هفده عشیره است که جمعا بالغ بر ۷۸۰ خانوار میشوند و محل سکونت ایشان شمال اهواز است.
- ۲- طایفه زرقان که خود زرگان گویند یکی از طوایف پنجگانه ایل باوی است و مرکب از سیزده عشیره میباشد که جمعا ۳۷۰ خانوار میشوند و در محلی بنام زرگان واقع در ۱۴ کیلومتری شمال اهواز در ساحل چپ رودخانه کارون سکونت دارند.
- ۳- از ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۹ کتاب مشعشعیان ۴- این شخص کتابی در تاریخ موالی تألیف نموده و بقراریکه یکی از بازماندگان این خاندان میگفت آن کتاب فعلا در تصرف آقای شکوه الملک است. ۵- نام پدر مولی محسن با وجود فحش بلیغ معلوم نگردید
- ۶- از ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۲

چون مولی عبدالعلیخان درگذشت مولی فرج الله خان سوم پسر مولی محمدوالی
 حویزه شد ۱ لیکن تاریخ روی کار آمدن او معلوم نیست .
 مولی فرج الله خان در سال ۱۲۵۷ قمری که منوچهر خان معتمدالدوله برای سر
 کوبی محمدتقیخان بختیاری بخوزستان لشکر کشید ۲ از طریق دولتخواهی نزد معتمدالدوله
 رفت و حکومت تمام خوزستان از طرف معتمدالدوله باو واگذار شد ۳ .

قسمت دوم

از سال ۱۲۶۴ قمری بعد

از وقایع بعد از این تاریخ که در کتاب مشعشعیان ذکری از آن نشده مخالفت
 ایل بنی طرف ۴ با مولی فرج الله خان است که از دیر زمانی میخواستند خود را از زیر سلطه
 و نفوذ موالی بیرون کشند .

مولی فرج الله خان که در این ایام آن اقتدار و نفوذ را برای سرکوبی ایل بنی طرف
 نداشت بطهران رفت تا با جلب کمک و حمایت دربار ایران ایل مزبور را بر جای خود
 بنشانند (۱۲۶۳ قمری) . در کتاب مشعشعیان در این مورد فقط چنین نوشته شده :

«سپس (یعنی بعد از شرح وقایع محمدتقیخان بختیاری و اردو کشی معتمدالدوله)
 در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۶ شمسی) مولی فرج الله خان بطهران آمده از حاجی میرزا
 آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران
 سراسر خوزستان بانجا فرستاده شد ولی گویا این بار او را چندان توانائی نبود و جز
 بحویزه و آن پیرامونها فرمان نمیراند ۵ .»

مولی فرج الله خان با فرمان حکمرانی تمام خوزستان و اجازه سرکوبی بنی طرف
 بحویزه بازگشت . ایل بنی طرف تصور میکردند مولی فرج الله خان بانبروی دولتی خواهد

۱- در تاریخ مشعشعیان اسمی از پدر مولی فرج الله خان سوم نیست ظاهراً مرحوم کسروی
 نام او را نمیدانسته اند .
 ۲- طغیان محمد تقیخان بختیاری بتحریكات سیاسی انگلیس ها
 بوده ، برای کسب اطلاع بیشتری بتاریخ بختیاری که ترجمه قسمتی از سفر نامه لایارد
 انگلیسی است و ناسخ التواریخ مراجعه شود ۳- ص ۱۲۲ الی ۱۲۳ کتاب مشعشعیان .

۴- در یکی از شماره های آینده مجله یادگار از این طایفه مبسوطاً صحبت خواهیم

کرد ۵- صفحه ۱۲۳

بازگشت چون او را تنها دیدند جسوزتر شده بیرق مخالفت را بالاتر افراشتند.

مولی فرج الله خان در محرم سال ۱۲۶۴ قمری بکمک عشایر بنی ساله ۱ و شرفا ۲ و سواری ۳ و مرزعه ۴ با بنی طرف جنک سختی نمود ولی در این جنک بتوسط شیخ عبدالسید فرزند سعد و شیخ عباس فرزند عبدالله که بزرگان ایل بنی طرف بودند بقتل رسید. ماده تاریخ قتل او: «فی محرم قتلوا فرج الله» میباشد (محرم ۱۲۶۴).

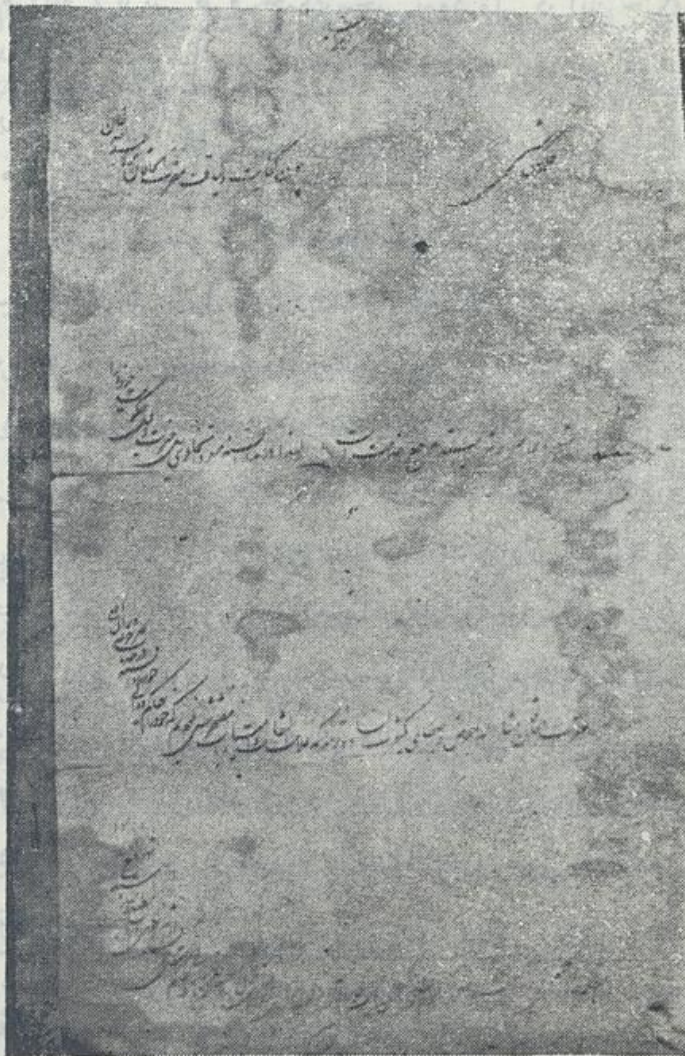
بعد از مولی فرج الله پسرش مولی عبدالله سوّم حکمران سراسر خوزستان شد و او بانتقام خون پدر بحيله ای متوسل گردید باین نحو که ایل بنی ساله بدستور مخفیانه او گاوها و گاو میشهای بنی طرف را غارت کردند ولی او بظاهر خشمگین شد و دستورداد که آنچه بغارت برده اند مسترد نمایند ولی نهانی دستورداد که بیش از چند رأس را بازگشت ندهند و در مورد بقیه بمسامحه بگذرانند. مولی عبدالله بعد از مدتی که بدفع الوقت گذشت در برابر مطالبه شیوخ بنی طرف گفت استرداد چند صد رأس گاو و گاو میش کار سهل و کوچکی نیست، برای حل موضوع بهتر است عده ای از شیوخ بنی طرف در خانه شیخ بنی ساله حاضر شوند و حضوراً قضیه مختلف فیها را حل کنند. شیوخ بنی طرف هم که از طول مدت و رفت و آمد بسیار خسته شده بودند با این پیشنهاد موافقت کردند.

روزی که مشایخ و بزرگان بنی طرف در خانه شیخ بنی ساله ۵ جمعیت گردید بودند، مولی عبدالله بغلامان خود دستورداد کلیه را بقتل رسانند. با این نیرنگ در آن روز سیزده تن از مشایخ و متنفذین ایل بنی طرف بانتقام خون مولی فرج الله بر سر سفره شیخ بنی ساله بقتل رسیدند.

- ۱- ایل بنی ساله ساکن حویزه امروز از سه قبیله تشکیل میشود که جمعا ۶۲۰ خانوارند.
- ۲- طایفه شرفا شامل ده عشیره است که جمعا ۴۲۰ خانوار میشوند مسکن آنها در قسمت حویزه است
- ۳- طایفه سواری که در فوق بدان اشاره شد و سواری بیت ناچر معروفست مرکب از ۲۴ عشیره است که جمعا ۱۱۶۰ خانوار میشوند و ساکن دشت میشان هستند، طایفه دیگری بنام سواری در دشت میشان سکونت دارد که ببیت عواجه معروفست ولی این طایفه هنوز در تاریخ مذکور در فوق با بران نیامده بودند.
- ۴- این طایفه مرکب از دو قبیله (یک قبیله آن امروز در میان آب خوزستان سکونت دارد) سابقاً در ناحیه حویزه و بستان بوده اند و جمعا ۱۸ عشیره اند و شامل ۹۴۰ خانوار میباشد.

۵- شیخ ایل بنی ساله در این موقع سهیم فرزند سعد بود.

این کار مولی عبدالله ایل سرکش بنی طرف را تا مدتی بر سر جای خود نشانید. طولی نکشید که محمد شاه قاجار درگذشت (شوال ۱۲۶۴ قمری) و ناصرالدین



فرمان حکومت مولی عبدالله خان بتاريخ ۱۳۱۰

میرزا بجای پدر بر تخت سلطنت ایران جلوس نمود. این تغییر سلطنت بر حسب سابقه موجب اغتشاش و فتنه‌هایی در غالب نواحی ایران شد من جمله در خوزستان شیخ حداد رئیس طایفه آل کثیر در منطقه دزفول و شوشتر دعوی سلطنت کرده خود را حداد شاه نامید.

۱- برای کسب اطلاعات بیشتر راجع بطایفه آل کثیر بشماره دهم سال اول مجله یادگار مقاله نگارنده تحت عنوان «عشایر خوزستان» مراجعه شود.

مولی عبدالله که حکمران خوزستان بود با جمعی از عشایر بنی سالد که ننگچیان مخصوص موالی هستند و بسیاری از عشایر باوی ۱ و عنافجه بسر کوبی حداد شاه بحدود دزفول رفت. جنگ سختی میان آنها روی داد و آل کثیر که از قدیم میانه خوبی با موالی نداشتند سخت ایستادگی نمودند ولی سر انجام شیخ حداد بدست عشایر عنافجه دستگیر شد و مولی عبدالله پس از چندی که او را در حویزه زندانی نمود بخرم آباد فرستاد ولی شیخ حداد چندان در زندان نماند و بوسیله یکی دو نفر از غلامان خود گریخت و باز بدزفول آمده آتش فتنه را مجدداً روشن نمود.

مقارن این احوال آشفتگی وضع مرکز ایران بر اثر حسن تدبیر و سیاست میرزا تقیخان مرتفع گردیده بود. میرزا تقیخان امیر کبیر حکومت لرستان و خوزستان را باردشیر میرزا عموی ناصرالدین شاه واگذار کرد و او را برای رفع اغتشاشات روانه خوزستان نمود (۱۲۶۶ قمری) ۲

اقتدار مولی عبدالله از این تاریخ منحصر بهمان حویزه و توابع آن شد و سمت و الیگری را از طرف حکمران لرستان و خوزستان یافت.

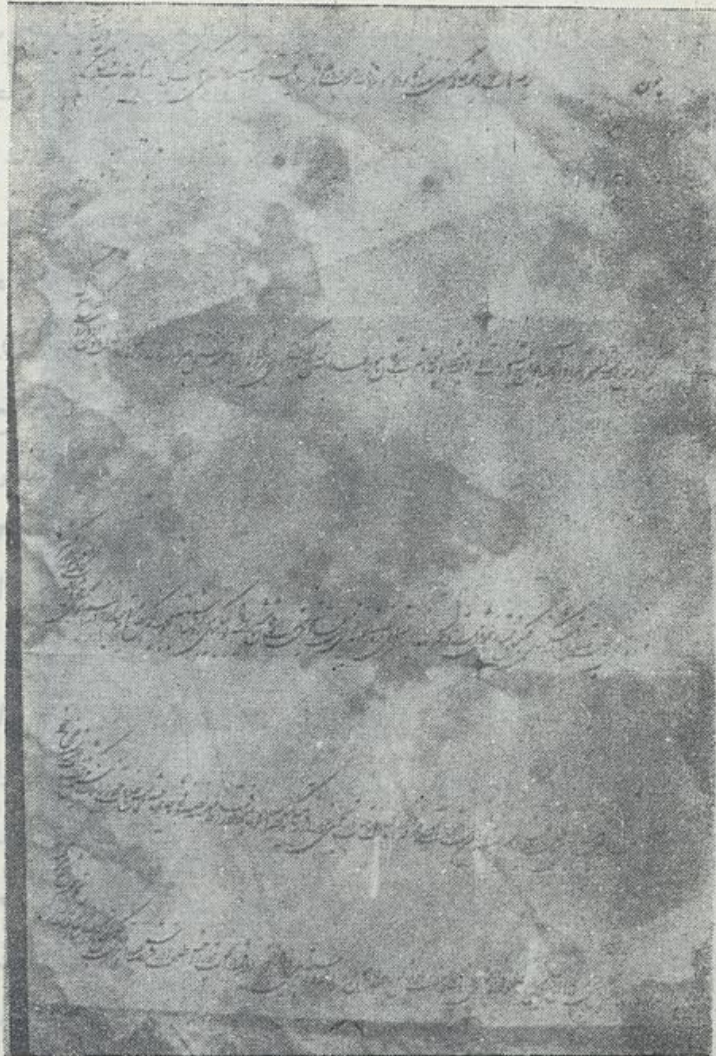
در سال ۱۲۸۳ حکومت خوزستان که از سال ۱۲۸۰ بعد از عزل معتمدالدوله از حکومت لرستان جدا شده و زمام آن بدست میرزا فتحعلی صاحب‌دیوان مفوض گردیده بود مجدداً سر جمع حکمرانی لرستان و بشاهزاده حمزه میرزا حشمة‌الدوله واگذار شد ۳ ولی حشمة‌الدوله تا سال ۱۲۸۴ بخوزستان نیامد.

در سال ۱۲۸۴ قمری مولی عبدالله خان در شوشتر درگذشت. از احوال او تا این سال اطلاعی در دست نداریم. ماده تاریخ فوت او را «فه ششتر» تعیین کرده‌اند که میشود ۱۲۸۵ ولی این تاریخ که مبتای حساب بازماندگان اوست اشتباه می‌باشد زیرا در فرمان و الیگری مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان بتاریخ ذی‌الحجه ۱۲۸۴

۱- ایل باوی از پنج طایفه بزرگ تشکیل میشود که ۴۴۰۰ خانوار میشه ند و محل سکونت آنها در ساحل چپ کارون مجاور اهواز میباشد.

۲- شرح فتنه شیخ حداد در تاریخ پانصد ساله خوزستان آمده ولی از دستگیری او بوسیله مولی عبدالله و فرستادنش بخرم آباد ذکر نشده. رجوع شود به ص ۱۹۶ تاص ۱۹۸ از آن کتاب ۳- ص ۳۰۰ منتظم ناصر ص ۳

است با قید کلمه "مرحوم" نام مولی عبدالله خان ذکر شده و بتصریح میرساند که مولی عبدالله خان در تاریخ صدور فرمان والیگری پسرش فوت شده بوده است ۱.



فرمان والیگری مولی عبدالله خان بتاریخ ۱۳۱۳

حشمة الدوله در اواخر سال ۱۲۸۴ بطرف خوزستان حرکت کرد و عزیمت او مقارن با فوت مولی عبدالله خان بود، مولی نصرالله خان تشییع جنازه پدر را نکرده با استقبال حشمة الدوله تا دورود رفت و از طرف حشمة الدوله خلعت و والیگری حویزه یافت.

۶- اصل این فرمان اکنون در تصرف آقای مولی نصرالله بخشدار حویزه است که نوه مرحوم مولی نصرالله خان متذکور در متن میباشند

فرمان والیگری او مورخ بتاریخ ذی الحجه ۱۲۸۴ قمری است و عکس آن در متن ملاحظه میشود.

دوران والیگری مولی نصرالله خان با آنکه مقارن زمان او در داخل ایران هرج و مرجی نبود معیناً با آرامش خیال نگذشت زیرا مولی مطلب برادرش از همان بدو روی کار آمدن او بنای مخالفت با او را گذاشت و کار این مخالفتها بجائی رسید که در سال ۱۲۸۵ موقعیکه بهرام میرزا معزالدوله بحکمرانی خوزستان و لرستان انتخاب شد ۱ مولی مطلب نزد او رفت و فرمان والیگری حویزه را بنام خود گرفت، از این تاریخ تا سال ۱۲۸۸ قمری مولی مطلب را والی حویزه می یابیم.

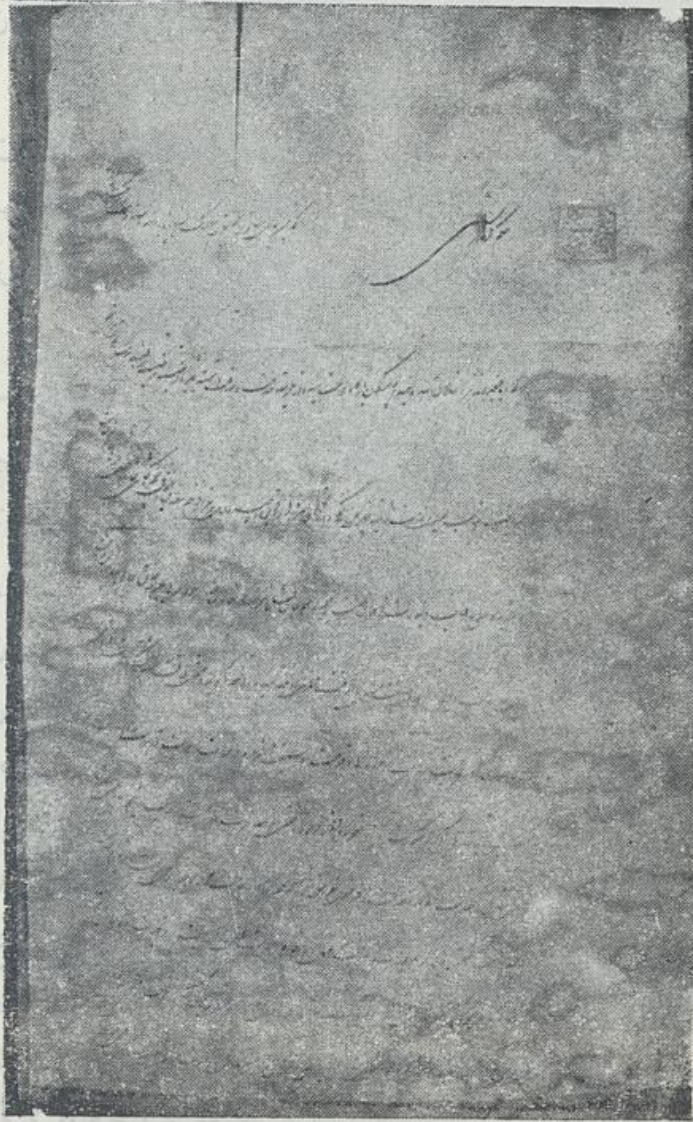
در سال ۱۲۸۸ حکومت عراق (اراک) و کمره هم سرجمع حکومت لرستان و خوزستان بیحیی خان معتمدالملک (برادر حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله) واگذار گردید ۲ و معتمدالملک والیگری حویزه را بمولی نصرالله خان سپرد ولی این بار دوران والیگری مولی نصرالله خان چند ماهی بیشتر طول نکشید زیرا معتمدالملک بسمت وزارت مخصوص تعیین و میرزا زکی ضیاءالملک بجای او حکمران خوزستان شد ۳ و او مولی مطلب را والی حویزه نمود، سال بعد (۱۲۸۹) حکومت لرستان و خوزستان باز بشاهزاده حمزه میرزا حشمةالدوله امیر جنگ ۴ مفوض گشت ۵ و او ولایت حویزه را مجدداً بمولی نصرالله خان داد.

از این تاریخ تا سال ۱۳۰۹ قمری يك بار دیگر مولی مطلب والی حویزه شده است ولی تاریخ و مدت آن معلوم نیست و نیز از تاریخ فوت او بی اطلاعیم، قدر مسلم اینکه تا ذی الحجه ۱۲۹۷ زنده بوده زیرا سند پولی در دست است که بموجب آن بنیان نامی فرزند عبدالسید از طایفه بنی تمیم آن مقدار را بمولی مطلب مقروض بوده و تاریخ این سند ذی الحجه ۱۲۹۷ می باشد.

از بقیه احوالات زمان مولی نصرالله خان تا سال ۱۳۰۹ اطلاعی در دست نیست در این سال ما بین ایل بنی طرف از یکطرف و طایفه سواری بدت ناصر و طایفه متحد

۱- ص ۳۰۹ ج ۳ منتظم ناصری ۲- ص ۳۲۰ از همان کتاب ۳- ص ۳۲۰ از همان کتاب
 ۴- سجع مهر حشمةالدوله این مصراع بوده « امیر جنگ شد از شاه حشمةالدوله »
 ۵- صفحه ۳۲۴ از همان کتاب .

آنان موسوم بمرزعه از طرف دیگر که از قدیم بر سر اراضی بایکدیگر اختلافاتی داشتند جنگ سختی روی داد که بجنک تپاله معروفست و وجه تسمیه آن از اینجاست که ابتدا



فرمان دیگر والگری مولی عبدالله خان بتاريخ ۱۳۱۵ هجری قمری
بین دونفر از زنان بنی طرف و سواری بر سر يك تپاله نزاع شد و بزرگان دو طایفه که
منتظر بهانه و فرصت بودند بنای جنگ را بر این بهانه نهادند شیخ مزعل خان معز السلطنه
رئیس طایفه بنی کعب خرمشهر (محمرة سابق) هم که از چندی پیش برای بسط نفوذ و

قدرت خود و ضعیف ساختن موالی در انتظار فرصت می بود آتش اختلافات را دامن زده مشایخ بنی طرف را بر ضد موالی وا داشت.

مولی نصرالله خان با جمعی از عشایر بنی ساله و شرفا بکماک سواری و مرزعه وارد معرکه شد ولی عاقبت بنی طرف از مغرکه فائق بیرون آمدند و از همین تاریخ است که خود را از زیر سلطه موالی خارج نموده اند ۱.

تاریخ فوت مولی نصرالله خان بطور تحقیق معلوم نیست همینقدر بموجب اسنادی که در دست است میدانیم فوت او بین جمادی الآخره سال ۱۳۰۹ و ماه رجب سال ۱۳۱۰ اتفاق افتاده و این اسناد عبارت از التزامنامه ایست که از شیوخ عشایر تابع در مقابل وا گذاری اراضی گرفته شده ۲.

بعد از مولی نصرالله خان پسرش مولی عبدالله خان والی حویزه شد و از همان بدو امر مولی عبدالعلی فرزند مولی مطلب با او بنای مخالفت را گذاشت.

در سال ۱۳۱۳ قمری مولی عبدالله خان بطهران رفت و فرمان والیگری حویزه را بنام خود از ناصرالدین شاه دریافت داشت. این فرمان که اکنون موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۳۱۳ قمری است.

مولی عبدالله خان چند ماهی والی بالآ استقلال حویزه بود، چون ناصرالدین شاه در ذی القعدة ۱۳۱۳ بقتل رسید مولی عبدالعلی که در انتظار فرصت نشسته بود بمخالفت با مولی عبدالله خان برخاست و دامنه این اختلافات تا سال ۱۳۱۵ کشیده شد. در این سال حکمران خوزستان که ناهش را نمیدانیم ۳ میانه آندو را چنین اصلاح کرد که خانواده مولی عبدالعلی با حفظ سهم خود از خانواده مولی عبدالله خان مجزا شود ولی فرمان والیگری بنام مولی عبدالله خان صادر گردد. از این تاریخ است که خاندان مشعشی بدو تیره مولی نصرالله خان و تیره مولی مطلب تقسیم شده ۴.

- ۱- شرح مبسوط این موضوع مربوط بمبحث عشایر خوزستان است بدین لحاظ از تفصیل آن مینگریم . ۲- این اسناد که از لحاظ تاریخ عشایر خوزستان مورد اهمیت است در تصرف آقای مولی نصرالله خان بخشدار فعلی حویزه است و از روی آنها عکس برداری شده ۳- گویا حسینقلیخان مافی نظام السلطنه بوده است . ۴- خانواده مولی مطلب را بیت مولی مطلب و خانواده عبدالله خان را بیت مولی عبدالله خان گویند .

با این نحو اختلافات مزبور ظاهراً رفع و فرمان والیگری بنام مولی عبدالله خان صادر شد. این فرمان مورخ بتاریخ ربیع الثانی ۱۳۱۵ می باشد و چنانکه از سیاق عبارات



نشسته از چپ بر است : مولی نصرالله - مولی جاسم - ایستاده از چپ بر است :
مولی عبدالله پسر مولی نصرالله - شبل و طاهر پسران مولی جاسم

آن بر می آید ظاهراً از طرف مظفرالدین شاه بنام مولی عبدالله خان صادر شده است.
مولی عبدالله خان در سال ۱۳۲۵ فوت شد و برادرش مولی محمدوالی گردید و
مولی عبدالعلی نیز مانند سابق برکنار بود. مقارن این ایام خاندان حاجی جابر خان
کعبی که ریاست آن با خزعل خان بود بر جزء اعظم خوزستان تسلط داشت و از این

صفحه

موقع

آغاز

خود

ریاست

مولی

بخش

را

باشد

علی

نگرد

شمس

سال

نصر

شمس

شکایت

مجدد

حکوم

هاشم

این

-۲-

موقع خاندان موالی را نیز زیر سلطه و نفوذ خود کشید. مولی عبدالعلی چون محمد در سال ۱۳۳۵ قمری در گذشت باز زمزمه مخالفت آغاز نمود ولی مولی نصرالله خان پسر مولی عبدالله خان که جوان زیرک و فهمیده‌ای بود خود را بشیخ خزعل نزدیک ساخت و موفق شد با آنکه مولی عبدالعلی از او بزرگتر بود ریاست حویزه را خاص خود کند.

مولی عبدالعلی خان مدت‌ها با امید کمک و مساعدت‌های شیخ خزعل ریاست و قدرت مولی نصرالله خان را بر خود قبول کرد ولی چون از طرف خزعل نا امید شد بخاک عراق مهاجرت نمود (۱۳۰۲ شمسی). شیخ خزعل هم برای اینکه خاندان موالی را بیشتر از این ضعیف سازد ضمناً برای اینکه میخواست دختری از این خاندان گرفته باشد ۱ مولی عبدالعلی را تحبیب نموده با وعده ریاست عشایر حویزه او را در قریه سید علی ۲ سکنی داد و دختری از خانواده او گرفت ولی شیخ خزعل هنوز بموااعد خود وفا نکرده بود که بساط قدرتش برچیده و خود را دستگیر شد (۱۳۰۳ شمسی).

بر افتادن شیخ خزعل بکلی امید مولی عبدالعلی را قطع کرد و تا سال ۱۳۰۵ شمسی هم با نا رضایتی تمام ریاست مولی نصرالله خان را بر خود قبول میکرد. در این سال اختلافات آن دو شدت یافت و کار بمحاکم دولتی اهواز کشید با نتیجه مولی نصرالله خان از حکومت حویزه معزول و در اهواز توقیف گردید (زمستان ۱۳۰۵ شمسی) و مولی عبدالعلی بحکومت حویزه انتخاب شد.

مولی عبدالعلی تا زمستان سال بعد (۱۳۰۶) حکومت داشت؛ در این سال بر اثر شکایتها و نا رضامندی اهالی و عشایر حویزه از حکومت برکنار و حکومت حویزه مجدداً بمولی نصرالله خان واگذار شد. از این سال تا سال ۱۳۰۹ مولی نصرالله خان حکومت حویزه را داشت و در طی این مدت دوبار طایفه بنی تمیم که ساکن اراضی نهر هاشم هستند فتنه‌ای برپا ساختند و هر دو بار بر اثر سیاست و اقدامات جدی مولی

۱- خاندان موالی بهیچ کس جز بمردان خانواده خود دختر بزنی نمیدهند و خلاف این عمل را ننگ می‌شمارند.

۲- قریه سیدعلی در ساحل چپ کرخه و در ۴۲ کیلومتری شمال غربی اهواز واقع است.

نصرالله خان که با کمک نیروی نظامی خوزستان تقویت میشد برطرف گردید.
 مولی نصرالله خان و مولی عبدالعلی خان در سال ۱۳۰۹ شمسی بنا به مقتضیات
 سیاست وقت ۱ دستگیر و در زندان شهر بانی طهران محبوس شدند و بعد از سه سال
 بسال ۱۳۱۲ از زندان آزاد گردیدند ولی در طهران تحت نظر قرار گرفتند.
 در طی این مدت سرپرستی حویزه و عشایر آن بمولی جاسم فرزند مولی محمد
 واگذار شد که پسر عموی مولی نصرالله خان و از بیت مولی عبدالله خان بود.
 در سال ۱۳۱۸ مولی عبدالعلی در طهران درگذشت و سال بعد مولی نصرالله خان
 مستخلص و بحویزه بازگردید و ریاست عشایر حویزه را مجدداً به عهده گرفت تا اینکه
 از سال ۱۳۲۰ شمسی بسمت بخشداری حویزه تعیین شد، امروز هم همو بر سر کار
 است و این شخص امروز از دولتخواهان و خدمتگزاران می باشد و در کلیه اردو کشیهای
 که برای خلع سلاح طوایف دشت میشان صورت گرفته کمک و راهنماییهای صمیمانه
 نموده است.

سواد احکام بعضی از موالی حویزه

که در این مقاله عکسهای آنها نقل شده

۱- حکم والیگری نصرالله خان

حکم والاشد که چون بمداول السابقون السابقون اولئک المقربون بر ذمه ما
 مستلزم است که هر يك از چاکران که ابا عنجد از زمره خادمان سده سنیه و چاکران
 بارگاه دولت بهیه از طریقه خدمت و صداقت آراسته بشیوه رضیه مرضیه صداقتند هر
 يك را علی قدر مرا تبهم بمناصب مناسب جلیل و خدمات شایسته نبیل بین الاکفاء
 والاقران سرافراز و قرین امیدواری و اعزاز نمائیم و مصداق این مقال چهره گشای
 شاهد احوال مولی نصرالله خان است که از بدو طلوع آفتاب این دولت گردون
 عدت ابا عنجد مراسم جان فشانی خود را ظاهر ساخته و مرحوم مولی عبدالله خان
 والی پدر او همه وقت کفیل خدمات دیوانی بوده و اصابت رای و صداقت فطری او
 ۱- همان سیاستی که صدها نفر از سران و خوانین ایلات و عشایر ایران را تبعید
 و زندانی و اعدام نمود.

مهنب و آزهوده گردیده محض لیاقت و شایستگی و درست رفتاری مولی نصرالله خان و رعایت خدمات مرحوم والی و قدمت سبقت آن مرحوم در خدمات دولت از بدایت هذه السنه قوی نیل خیریت دلیل مشارالیه را برتبه و ایگیری و حکومت حویزه مفتخر و سرافراز فرموده خلعتی هم بمفاخرت او مرحمت و عنایت داشتیم تا بانظمی کامل و عزى شامل و کفایت مفرط و کفالت وافر مشغول نظم و نسق امور آن حدود بروانجام خدمات محوله خود بوده نوعی مواظبت و تقدیم خدمت در ترفیه حال رعیت نماید که هم جانب خدمت مهمل و انتظام امورات مختل نماند و مالیات و متوجهات دیوانی را از قرار تمسک جدا گانه بدون تعویق و تأخیر کار سازی نموده بمفاد الوالد سرآبیه آثار رشد و برومندی و محاسن صداقت و شایستگی خود را مکشوف دارد مقرر آنکه عموم اهالی حویزه و عشایر توابع و لواحق حویزه مشارالیه را والی خود دانسته از صلاح و صوابدید او خارج نشده در جمیع مراتب او را مرجع مهمات خود دانند و در عهده شناسند تحریراً فی ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۸۲

۲- حکم حکومت مولی عبدالله خان

چون طایفه ولات حویزه همیشه حاکم مستقل مقتدر آنجا بوده اند و هر وقت که بر حسب بروز جوهر ذاتی و لیاقت و ظهور استعداد فطری و کفایت یکی از آنها در انجام خدمات دیوان همایون اعلی بر سایرین سبقت جسته.... گیرد بر جوع خدمت مفتخر و سرافراز آمده بر مدارج اعتبارات او افزوده میشود و عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان که والیگیری حویزه را بالورائه با عنجد مستحق و سزاوار و اهالی حویزه عموماً او را طالب و چون او نیز بکمال ساوک و مردمداری با نهایت صدق و خدمتگزاری از همگنان ممتاز و شمول مرحمت را در خور است لهذا از ابتدای هذه السنه میمونه قوی نیل میمنت تحویل مقرب الخاقان مشارالیه را بوالیگیری حویزه بر قرار داشته بموجب این حکم مطاع مرقوم میداریم که در نظم

ابوابجمعی خود مراقبت کافیه منظور و در تکثیر زراعت و ترفیه رعیت مساعی جمیله بعمل آورده عشایر و طوایف آنجا را من حیث الجهات آسوده و مرفه وارد و مالیات و متوجّجات ابوابجمعی خود را از قرار تمسکی که سپرده اصلاً و فرعاً خود و در اقساط معینه بصندوقخانه عاید ساخته محاسن خدمات خود را زائداً علی ماسبق مکشوف و براءت ذمت سند خرج خود را تحصیل نماید عالیجاهان رؤس و مشایخ و عامه افراد رعایای حویزه عالیجاه مقرب الخاقان مولا عبدالله خان را والی خود دانسته بدهی دیوانی خود را از قرار حوالجات او پرداخته او را فریضه دانسته از مدلول حکم مطاع تجاوز نوزند و حسب المرقوم معمول دارند تحریراً فی شهر ربیع الاوّل سنه ۱۳۱۳

۳- ایضاً سواد حکم ولایت عبدالله خان

هو الله تعالی شأنه

حکم عالی شد چون کفایت و لیاقت مقرب الخاقان مولا عبدالله خان مشهود خاطر و شایسته مرجع خدمت است لهذا در هذه السنه مسعود تخاقوی ئیل خیریت دلیل حکومت حویزه را بمقرب الخاقان مشارالیه مفوض و بعطای یک ثوب لباده ترمه که علامت التفات و امتیاز است مفتخرش نموده که خود را حاکم و والی حویزه دانسته در خدمات مرجوعه دیوان اعلی و انتظام حدود ابوابجمعی خود ... غفلت ننماید مقرر آنکه عموم قطان و سکان ولایت حویزه و قاطبه طوایف و قبایل مزبوره مقرب الخاقان مولانا عبدالله خان را والی و حاکم مستقل خود دانسته او امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند شهر ربیع الثانی ۱۳۱۵.

نقل از کتاب شاهد صادق

(بقیه از شماره قبل)

۸۴۲

براق خان از شاهزادگان اوزبک بمیرزا الغ بیک پناه آورد و درین سال خواجه محمد پارسا در گذشت .

۸۴۳

قرایوسف فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت .

۸۴۴

میرزا شاهرخ با اسکندر مصاف داده ظفر یافت و خضرخان صاحب دهلی بمرد و پسرش مبارکشاه حاکم شد .

۸۴۵

فیروزشاه بهمنی فوت شد و برادرش احمد شاه بهمنی بسطنت رسید و سید محمود کیسو دراز در گذشت .

۸۴۶

خواجه حسن عطار در گذشت .

۸۴۷

شیخ الدین صاحب لربزرگ از سلطان ابراهیم میرزا بن میرزا شاهرخ والی فارس منهزم گشت و دولت حکام لر بزرگ سپری گشت .

۸۴۸

براق خان اوزبک بامداد میرزا الغ بیک با محمد خان پادشاه دشت مصاف داده ظفر یافت و در دشت قبیچاق بسطنت نشست .

۸۴۹

براق خان استقلال یافت و قصد ماوراء النهر کرد و بامیرزا الغ بیک مصاف داده ظفر یافت و درین سال کار کیا رضا صاحب گیلان در گذشت و کار کیا سید محمد حاکم شد و عصمت بخاری وفات یافت .

۸۵۰

شیخ محیی الدین غزالی طوسی و سمی بغدادی در گذشتند .

۸۴۱

سلطان مبارکشاه دهلوی و سلطان ابراهیم شرقی مصالحه کردند .

۸۴۲

براق خان بقتل رسید و محمد سلطان سلطنت یافت و میرزا شاهرخ روی بقرا اسکندر آورد و بعد از مقاتله عظیم ظفر یافت و هوشنگ شاه مالوی و احمد شاه بهمنی رزم کردند و هوشنگ منهزم گشت .

۸۴۳

ظفرخان بن احمد شاه گجراتی و علاءالدین بن احمد شاه دکنی در کوکن رزم کردند و گجراتیان ظفر یافتند و شمس الدین محمد جزری و جلال الدین یوسف اوبهی در گذشتند .

۸۴۴

رکن الدین خوافی و حافظ نورالدین لطف الله معروف بحافظ ابروفات یافتند .

۸۴۵

احمد شاه گجراتی و احمد شاه دکنی بایکدیگر مصاف دادند و باز گجراتیان ظفر یافتند و خواجه صابن الدین ترکه اصفهانی و خواجه ابوالوفاء خوارزمی در گذشتند .

۸۴۶

میرزا اسپند بن قرا یوسف بغداد را از برادر خود شاه محمد انتزاع نمود و سلطان حسین ایلکانی صاحب حله را بکشت و برآندیار استیلا یافت .

۸۴۷

مبارکشاه صاحب دهلوی فوت شد و پسرش سلطان محمد جونیه بحکومت نشست و شاه قاسم انوار و شمس الدین محمد تفتازانی و میر نورالدین بن میرسید شریف و ابواسحق اطعمه و خواجه عبدالقادر مراغی مصنف در گذشتند .

۸۴۸

میرزا شاهرخ دیگر بار روی بآذربایجان آورد و اسکندر بگریخت میرزا شاهرخ برادر او میرزا جهانشاه را که بخدمت پیوسته بود بحکومت آذربایجان داده بازگشت و هوشنگ شاه صاحب مالوه فوت شد و پسرش محمد شاه غوری بحکومت نشست و درین سال شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و میر شمس الدین بن میر سید شریف جرجانی و ابن عماد شیرازی در گذشتند .

۸۴۹

ابوالخیر خان از شاهزادگان دشت قبیچاق بخوارزم رسید و والی آنجا ابراهیم بن شاه ملک را بشکست و استیلا یافت و او اول اوزبکان است از ملوک خوارزم و در این سال سلطان محمود خلجی که از امرای محمد شاه غوری بود بعد از دفع مخدوم در مالوه بسطنت نشست و پهلوان کاتبی شاعر در گذشت .

۸۴۰

سید محمد مشعشی بر بعضی از خوزستان مستولی گشت و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در گذشت .

۸۴۱

قرا اسکندر بردست پسر خود بقتل رسید و آذربایجان جهانشاه راصافی گشت .

۸۴۲

عمادالدین معروف بملا زاده ابهری در گذشت .

۸۴۳

قاضی شهاب الدین جونپوری در گذشت .

۸۴۴

ناصرالدین بیک ذوالقدر صاحب ملطیه و ابلیستان اطاعت سلطان مصر کرده و نزد او رفت

۸۴۵

سید محمد مشعشی بر جویره دست یافت و ملاعلی در دزد و سودائی ایبوردی در گذشتند .

۸۴۶

احمد شاه گجراتی و ناصرالدین بیک ذوالقدر نماندند .

۸۴۷

ملتانیان شیخ یوسف متولی روضه شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی را بسلطنت برداشتند .

۸۴۸

میرزا اسپندین قرا یوسف صاحب عراق عرب در گذشت .

۸۴۹

سلطان محمد صاحب دهلی بمرد و پسرش علاء الدین والی شد و رای سهره سالار لنگاه است که بملتان حکومت کردند (کذا) و درین سال شیخ احمد کهنو در گذشت .

۸۵۰

میرزا شاهرخ در گذشت و پسرش میرزا الغ بیک در سمرقند و نبیره اش میرزا بابر در استرآباد و میرزا علاء الدوله در هرات و میرزا سلطان محمد در عراق بسلطنت نشستند و جهانشاه بغداد بگرفت و خواجه افضل تر که بقتل رسید و ابوسعید کازرونی و ملا میرعلی تبریزی واضح خط نسخ تعلیق در گذشتند .

۸۵۱

میرزا الغ بیک قصد خراسان کرد و کار کیا ناصر صاحب گیلان در گذشت .

۸۵۲

میرزا الغ بیک و میرزا علاء الدوله مصاف دادند الغ بیک ظفر یافت و هرات بگرفت میرزا بابر از استرآباد قصد او کرد الغ بیک ببلخ رفت و خراسان بمیرزا بابر رسید .

۸۵۳

میرزا الخ بیک بفرمان پسرش میرزا عبداللطیف بقتل رسید و ملاشرفالدین علی یزدی صاحب ظفرنامه در گذشت .

۸۵۴

میرزا عبداللطیف بقتل رسید و میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ در ماوراءالنهر حکومت یافت و ملاطالب جاجرمی و منصور طوسی و حسن سلمی تونی در گذشتند .

۸۵۵

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا عبدالله را بکشت و پادشاه ماوراءالنهر شد و میرزا سلطان محمد از عراق قصد خراسان کرد و بامیرزا بابر مصاف داده بقتل رسید و عراق و فارس بجهانشاه رسید و بهلول لودی بردهلی استیلا یافت و او اول افغانه است که بسلطنت رسیدند و درین سال حافظ بهاءالدین عمر ابردی در گذشت .

۸۵۶

سلطان محمود شرقی جونپوری لشکر بدهلی کشید و منهزم بجونپور بازگشت و میرشریفالدین عریضی در گذشت .

۸۵۷

سلطان محمد صاحب روم قسطنطنیه را از فرنگیان انتزاع نمود، میرزا بابر لشکر بماوراءالنهر کشید و بصلح بازگشت و جهانشاه در اصفهان قتل عام کرد ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه محمود بن مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در احمدآباد گجرات و بهاءالدین عمر فراهی و میرشاهی سبزواری در گذشتند .

۸۵۸

ملك مؤید رسولی صاحب یمن از تسلط آل معوضه ملك بگذاشت و بمکه رفت ملك ظافر عامر بن طاهر معوض در یمن بسلطنت نشست و او اول ملوک آل معوضه است

۸۵۹

سید محمد مشعشی بر واسط مستولی گشت .

۸۶۰

مولانا سعدالدین کاشغری در گذشت .

۸۶۱

میرزا بابر صاحب خراسان نماند و پسرش میرزا شاه محمود بحکومت نشست و عنقریب میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله برهرات استیلا یافت و میرزا سنجر بن میرزا اسدی احمد بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران در مرو مستقل گشت و سلطان قطبالدین گجراتی با رانا مصاف داده ظفریافت .

۸۶۲

سلطان حسین میرزا ابن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران حسین سعد لو والی استرآباد را بکشت و استیلا یافت و جلالالدین ابویزید پورانی و میر مخدوم مدنی در گذشتند .

۸۶۳

سلطان ابوسعید میرزا قصد خراسان کرد میرزا سنجر و میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم باتفاق یکدیگر با او مصاف دادند میرزا سنجر بقتل رسید و دیگران بهزیمت رفتند و خراسان بسلطان ابوسعید رسید و قطب‌الدین گجراتی درگذشت و سلطان محمود بیکره بحکومت نشست و خواجه شمس‌الدین اسد و شمس‌الدین محمد کوسویی وفات یافتند .

۸۶۴

سلطان ابوسعید سیستان صافی ساخت .

۸۶۵

میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم و خواجه ابونصر پارسا و همایون شاه ظالم بهمنی درگذشتند .

۸۶۶

سلطان محمود خلجی روی بدگن آورده با نظام شاه بهمنی مصاف داد و ظفر یافت و بازگشت و درین سال شیخ آذری ترشیزی و ملاطوطی درگذشتند .

۸۶۷

نظامشاه بهمنی درگذشت و برادرش محمد شاه لشکری حاکم شد .

۸۶۸

ابراهیم بیک قرامانی صاحب دیارقرامان نماند و اسحق بیک والی شده ازقاسم بیک منهزم گشته نزد حسن بیک آق قوینلو صاحب دیار بکربرفت .

۸۶۹

سید محمد نوربخش وفات یافت .

۸۷۰

امیراصلان بیک ذوالقدرصاحب ملطیه و ابلستان درگذشت و شهوار حاکم شد .

۸۷۱

سلطان ابوسعید بدخشان را از شاهان آن انتزاع نموده ایشانرا مستأصل ساخت و خواجه محمودبرسه شاعر درگذشت .

۸۷۲

شمس‌الدین نوربخشی فوت شد .

۸۷۳

شهسوار بیک ذوالقدر بر سپاه مصر و قاسم بیک قرامانی بر سپاه روم ظفر یافتند و جهانشاه بردست حسن بیک آق قوینلو گشته شد و گفته اند که جهانشاه دوسال قبل از آن بقتل رسید و دررجب آن سال شلطان ابوسعید گورکان شهادت یافت و حسن علی بن جهانشاه فوت شد و دولت قرا قوینلوسپهری گشت و سلطانهسین میرزا بهرات آمده استیلا یافت و سلطانه محمود خلجی ببرد و پسرش غیاث‌الدین بحکومت نشست .

۸۷۴

یادگار محمد میرزا ابن بایسنغر میرزا ابن میرزا شاهرخ ابن صاحبقران باشاره حسن بیک از عراق بهرات رسید و سلطان حسین میرزا بمرغاب گریخت و قطب الدین لنگاه صاحب ملتان بمرد و پسرش سلطان حسین حاکم شد با بار بکشاه بن بهلول لودی که بفرمان پدر قصد او داشت رزم کرد وظفر یافت .

۸۷۵

سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا را بکشت و بزخراسان استیلا یافت و سلطان محمود گجراتی قلعه کرنال بگشود و ابن حسام قهستانی درگذشت .

۸۷۶

شیخ ابن فهد نماند .

۸۷۷

حسن بیک آق قوینلو باسلطان محمد صاحب روم مصاف داد و انهزام یافت و شهسوار بیک ذوالقدر بردست سپاه مصر اسیر شد و او را از در قاهره بحلق آویختند و برادرش شاه بوداق بیک جانشین شد و فتح الله تبریزی درگذشت .

۸۷۸

سلطان حسین شرقی لشکر بدهلی کشید و از بهلول لودی منهزم بازگشت و فخرالدین اوحدی سبزواری فوت شد .

۸۷۹

علی بن مذحج طائی مهتر اعراب شام که دودمان او را آل فضل خوانند درگذشت و دولت ابن سلسله سپری گشت .

۸۸۰

شاه عالم بن قطب عالم بگجرات درگذشت .

۸۸۱

حسن بیک لشکر بگرجستان کشید و تفلیس بگشود و مولانا نظام الدین خاموش درگذشت .

۸۸۲

حسن بیک فوت شد و پسرش سلطان خلیل حاکم گشت .

۸۸۳

یعقوب بیک بن حسن بیک با برادرش سلطان خلیل مصاف داد و او را بکشت و بسلطنت نشست و بهلول لودی باسلطان حسین شرقی رزم کرد وظفر یافت و درین سال سید اصیل الدین دشتکی درگذشت .

۸۸۴

امیر ذوالنون ارغون بفرمان سلطان حسین میرزا حکومت قندهار و زمین داور یافت و مستقل گشت .

۸۸۵

شاه بوداق بیک ذوالقدر با سپاه قیصر رزم کرده بقتل رسید و برادر زاده اش علاءالدوله درابلستان و ملطیه بحکومت نشست و بابا علیشاه هروی درگذشت .

۸۸۶

بابا نصیبی شاعر وفات یافت و خواجه جهان گاوآن وزیر دکن بفرمان سلطان محمود لشکری بهمنی شهادت یافت .

۸۸۷

قاسم بیک قرامانی در گذشت و عنقریب دولت آن طایفه سپری گشت و کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی فوت شد و محمد شاه لشکری بهمنی نماند و پسرش محمود جانشین گشت .

۸۸۸

صدرالدین محمد طبیب زبیری اصفهانی که نسب محرر اوراق باومی پیوندد در گذشت .

۸۸۹

سلطان محمود بیکره کجراتی قلعه جنیانیر بگشود و حسن شاه هروی شاعر در گذشت .

۸۹۰

سلطان محمود لودی برجونپور مستولی گشت و سلطان حسین شرقی بحدود بنگاله گریخت و عنقریب دولت این طایفه سپری گشت .

۸۹۱

شمس الدین محمد تبادکانی فوت شد و شاه بیک ابن امیر ذوالنون ارغون بگروسیوسان از بلاد سند بگشود و نظام الملک حسن بحری امیر الامرای دکن در گذشت .

۸۹۲

یونس خان صاحب مغولستان در گذشت و پسرش سلطان محمود خان حاکم شد .

۸۹۳

سلطان عثمان بن عبدالحق مدینی صاحب مغرب در گذشت و بعد از او پادشاهی آن دیار ندانم کرا رسید .

۸۹۴

سلطان بهلول لودی فوت شد و پسرش اسکندر جانشین گشت .

۸۹۵

مولانا قطب الدین خوافی در گذشت و دولت بهمنیان در دکن ضعیف شد و احمد نظام الملک والی جنبر و یوسف عادلشاه حاکم بیجاپور و فتح الله عماد شاه صاحب برار خطبه بنام خود خواندند .

۸۹۶

خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار و قاضی عیسی ساوجی در گذشتند و عوب بیک فوت شد و پسرش میرزا بایسنغر بسطنت رسید .

۸۹۷

رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک خروج کرد و میرزا بایسنغر بشیروان گریخت و ابن جمهور لبحساوی شیعی و میرم سیاه در گذشتند .

۸۹۸

یوسف عادلشاه باتمراج صاحب بیجانگر مصاف داده منہزم گشت و درین سال مولانا عبدالرحمن جامی و سید شمس الدین محمد معروف بمیرسر برهنه در گذشتند .

۸۹۹

سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا صاحب ماوراءالنہر در گذشت و برادرش میرزا سلطان محمود از حصار رسیده حکومت یافت و میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه فوت شد و فرزند کامکارش بابر پادشاه بسطنت نشست و ملک قاسم برید از امرای سلاطین بہمنیہ در آوسہ و قندھار بنام خود خطبہ خواند و برید شاه مخاطب گشت و اول برید شایانست از ملوک دکن .

۹۰۰

سلطان محمود میرزا صاحب ماوراءالنہر در گذشت و پسرانش میرزا بایسنغر در سمرقند و میرزا سلطان علی در بخارا جانشین گشتند .

۹۰۱

ملک اشرف صاحب مصر و شام در گذشت و پسرش ناصر والی شد .

۹۰۲

احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک رستم بیک را بکشت و بسطنت نشست و خواجہ ناصر الدین عبدالعزیز جامی و شمس الدین خاکئی در گذشتند .

۹۰۳

سید حسن شریف مکی مظفر شاه حبشی را کہ بتغلب بر بنگالہ استیلا یافته بود بکشت و بسطنت نشست و میرزا سلطان علی صاحب بخارا بر سمرقند دست یافت و ایبہ سلطان حاکم کرمان و قاسم بیک پرنانک حاکم فارس با احمد بیک مصاف دادند و او را بکشتند و خطبہ بنام سلطان مراد بن یعقوب بیک خواندند و الوند بیک در آذربایجان و محمدی میرزا در یزد خود را پادشاه گفتند و درین سال میرصدرالدین محمد شیرازی و میرخواند صاحب روضۃ الصفا و سیدعلی واعظ در گذشتند .

۹۰۴

محمدی میرزا الوند بیک را بشکست و تبریز بگشود و ملک ناصر صاحب مصر و شام بقتل رسید و ملا میر حسین معمائی و شمس الدین آوجی در گذشتند .

۹۰۵

سلطان احمد خان صاحب مغولستان کاشغر فتح کرد و خسرو شاه حاکم غندز میرزا بایسنغر را بکشت و محمدی میرزا بقتل رسید و الوند بیک کہ بدیار بگر گریخته بود بہ تبریز آمدہ باز بسطنت نشست و سلطان مراد در فارس و عراق استقلال یافت و شاه اسماعیل صفوی بعزم کشور گشائی از گیلان بیرون آمد و درین سال مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در گذشت .

۹۰۶

غیاث‌الدین خلجی صاحب مالوه بمرد و پسرش ناصرالدین حکومت یافت و شیبک خان اوزبک سمرقند را از سلطان علی میرزا انتزاع نمود شاه اسماعیل روی بشیروان نهاد و شیروانشاه را بافوج بسیار بگشت و ملک اشرف قانصو در مصر و شام بسلطنت رسید و امیرعلیشیر و قاضی قطب‌الدین امامی در گذشتند .

۹۰۷

میرزا الغ بیک بن سلطان سعید صاحب کابل فوت شد و پسرش میرزا عبد الرزاق جانشین گشت و شاه اسماعیل با الوند بیک در حدود نخجوان مصاف داده ظفر یافت و در تبریز بر تخت نشست و درینسال ملامعین علامه تونی در گذشت .

۹۰۸

شاه اسماعیل باسلطان مراد بن یعقوب بیک رزم کرد و ظفر یافت و بابر پادشاه از تسلط شیبک خان اندجان بگذاشت و محمد مقیم بن امیر ذوالنون از قندهار قصد کابل کرد و بگرفت و سلطان حسین لنکاه در گذشت و نبیره اش سلطان محمود والی گشت .

۹۰۹

سلطان احمدخان صاحب آقصو بمرد و پسرش منصورخان والی شد و شاه اسماعیل کرمان بگشود و مولانا جلال‌الدین محمد دوانی در گذشت .

۹۱۰

الوندبیک در دیار بکر بمرد و بابر پادشاه کابل را از محمد مقیم ارغون انتزاع نمود و قاضی میرحسین میبیدی و کمال‌الدین حسین کاشفی صاحب تفسیر در گذشتند .

۹۱۱

سلطان حسین میرزای بایقرا صاحب خراسان در گذشت و پسرانش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بشرکت بحکومت نشستند .

۹۱۲

میر جمال‌الدین عطاءالله محدث و مولانا عبدالغفور لاری در گذشتند .

۹۱۳

شیبک خان با پسران سلطان حسین میرزا مصاف داده ظفر یافت و در آن واقعه امیر ذوالنون ارغون بقتل رسید و خراسان بتصرف شیبک خان در آمد و درین سال فرنگیان بر هر موز مستولی شدند و شاه اسماعیل بردیاری بکر استیلا یافت و با علاء الدوله ذوالقدر صاحب ملطیه و ابلستان مصاف داده مظفر گشت و شاه بیک ارغون پسر امیر ذوالنون سند بگشود و خطبه و سکه بنام خود کرد و او اول ارغونیانست که در سند حکومت کردند .

۹۱۴

سلطان محمود خان صاحب مغولستان بردست شیبک خان بقتل رسید و شاه اسماعیل بغداد بگشود و احمد نظام شاه در گذشت و برهان نظام شاه جانشین گشت و سلطان فیاض مشععی بفرمان شاه اسماعیل بقتل رسید و شیخ عمادالدین فضل‌الله شهادت یافت .

۹۱۵

• سید ضیاءالدین مرعشی درگذشت .

۹۱۶

شاه اسماعیل در حدود مرو باشییک خان مصاف داد و او را بکشت و خراسان بدست آورد و کوچکونجی خان در ماوراءالنهر بحکومت نشست و ایلبارس خان از شاهزادگان دشت قبچاق بر خوارزم استیلا یافت و یوسف عادلشاه و علاءالدین عماد شاه بحکومت نشستند و مکتبی شاعر شیرازی درگذشت .

۹۱۷

شاه اسماعیل بر بلخ مستولی گشت و سلطان محمود بیکره گجراتی درگذشت و پسرش سلطان مظفر حاکم شد و ناصرالدین خلجی مالوی نماند و پسرش محمود حکومت یافت و بابر پادشاه بامداد شاه اسماعیل بر سمرقند مستولی گشت .

۹۱۸

بابر پادشاه سمرقند بگذاشت و امیر نجم ثانی باتفاق بابر پادشاه روی بماوراءالنهر آورد و باعبید خان مصاف داده بقتل رسید و سلطان بایزید صاحب روم بمرد و پسرش سلطان سلیم پادشاه شد و سلطنت علی قطب الملک والی بنگاله خطبه بنام خود خواند و بقطبشاه ملقب گشت و ملا بنائی شاعر و صدرالدین امینی درگذشتند .

۹۱۹

شاه بیک ارغون صاحب قندهار و سند خطبه بنام شاه اسماعیل خواند و سید قاسم فیض بخش و ملا سلطان علی مشهدی خوشنویس درگذشتند .

۹۲۰

• سلطان سلیم صاحب روم درچالدران با شاه اسماعیل مصاف داده ظفر یافت .

۹۲۱

محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا ببلخ مستولی گشت و سلطان سلیم رومی علاءالدوله ذوالقدر صاحب ملطیه و ابلستانرا بکشت و دولت آن طایفه منقرض گشت و درین سال نظام استرابادی شاعر و جلالالدین ابوسعید پورانی درگذشتند .

۹۲۲

سلطان سلیم رومی دیار بکر از امرای شاه اسماعیل انتزاع نمود و روی بمصر و شام آورد و ملک اشرف قانصو با او مصاف داده بقتل رسید و متوکل عباسی که آخر عباسیان مصر است نزد سلطان سلیم رفت و نام خلافت از دودمان عباسی برخاست و درین سال میرعبدالوهاب تبریزی و مولانا احمد ابیوردی درگذشتند .

۹۲۳

ملک صالح تومان بای که از معرکه سلطان سلیم گریخته بمصر رفته بود بردست رومیان بقتل رسید و دولت چراکسه در مصر و شام بنهایت انجامید ، رومیان یمن رفتند و بگرفتند ، ملک ظافر معوضی صاحب یمن با ایشان رزم کرد و بقتل رسید و سلطان سکندر لودی صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان ابراهیم بحکومت نشست و درین سال فصیحالدین خوافی و آصفی درگذشتند .

۹۲۴

محمود شاه بهمنی که از سلطنت جز نامی نداشت درگذشت و احمد شاه بهمنی
بفرمان امیربرید شاه سلطنت یافت .

۹۲۵

شیخ کمال الدین حسین خوارزمی و ملا میرعلی مشهدی خطاط و بابا فغانی و جمالی
دهلوی درگذشتند .

۹۲۶

سلطان سلیم صاحب روم درگذشت و پسرش سلطان سلیمان بحکومت نشست و بابر
پادشاه قصد هند کرد و تا سیالکوت براند و آگهی قاینی درگذشت .

۹۲۷

شاه بیک ارغون تته را که در تصرف جام با یزید بود بگشود و جام بکجرات
گریخت و دولت جامیان سپری گشت و خواجه مولانای اصفهانی و قاضی ضیاءالدین ساوجی
و میرغیاث الدین وهنی و هاتفی جامی شاعر درگذشتند .

۹۲۸

بابر شاه قندهار را از شاه بیک ارغون انتزاع نمود و شاه بیک بسند رفت .

۹۲۹

حسین شاه صاحب بنگاله درگذشت و پسرش نصرت شاه والی شد و میرزا قاسم جنابندی
و امیدی رازی نماندند .

۹۳۰

شاه اسماعیل صفوی درگذشت و شاه طهماسب جانشین گشت و شاه بیک ارغون
فوت شد و پسرش شاه حسین بحکومت رسید و بابر پادشاه لاهور بگشود و درین سال
ملا عصام الدین اسفراینی درگذشت .

۹۳۱

سلطان محمود لنگاه صاحب ملتان نماند و پسرش سلطان حسین والی شد شاه
حسین ارغون قصد ملتان کرد و بگرفت و دولت لنگاهان منقرض گشت و درین سال سید محسن
رضوی و میرجمال الدین استرابادی و هلالی شاعر درگذشتند .

۹۳۲

بابر پادشاه درپانی پت با ابراهیم لودی مصاف داد و بر دهلی مستولی گشت
و سلطان بهادر در کجرات بسلطنت نشست .

۹۳۳

بابر پادشاه با رانا که صد و بیست هزار سوار داشت مصاف داد و ظفر یافت .

۹۳۴

کلیم الله بهمنی که در هند نام داشت از برید شاه بگریخت و دولت بهمنیان
بشاهیت انجامید .

مکاتیب تاریخی

یک نامه مهم از قائم مقام

درباب روابط روس و ایران پس از قتل گریبایدوف

نامه‌ای که ذیلاً سواد و عکس آن در اینجا نقل میشود و در جزء منشآت چاپی میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیست مکتوبی است که این منشی زبردست اندکی پس از تاریخ قتل گریبایدوف (سوم شعبان ۱۲۴۴) در جواب چند نامه برادر خود میرزا موسی نوشته است .

در ابتدای امر که دولت ایران سخت از قضیه قتل گریبایدوف و از بروز جنگ سومی با روسیه بر اثر این واقعه بوحشت افتاده بود فتحعلیشاه تصمیم داشت که محمد میرزا پسر عباس میرزا و لعیهد را با قائم مقام بعذرخواهی بروسیه بفرستد لیکن پس از آنکه در بار ایران از بابت گرفتاری روسها در جنگ با عثمانی و مسالمت جوئی ایشان با خود اطلاع پیدا کرد با وجود تهدیدات متوالیه پاسکیویچ فرمانفرمای قفقازیه و درخواستهای پی در پی او برای تعجیل در فرستادن هیأتی بپترزبورگ دولت ایران کار را تا مدتی بماطله گذراند حتی وقتی صحبت از تجدید جنگ با روسیه و اتحاد با عثمانی نیز بود لیکن عاقبت عباس میرزا در شانزدهم شوال ۱۲۴۴ قمری پسر هفتم خود خسرو میرزا را به همراهی محمد خان امیر نظام زنگنه و حاجی میرزا مسعود انصاری و میرزا محمد تقی فراهانی مستوفی نظام (همان امیر کبیر) و میرزا مصطفی افشار منشی هیأت و عده‌ای دیگر روانه پترزبورگ نمود و ایشان پس از ده ماه و پانزده روز مسافرت بایران برگشتند .

این مراسله مهم قائم مقام که اصل آن در تصرف مخدومی آقای آقامر ترضی نجم آبادی است یک قسمت از حوادثی را که مابین قتل گریبایدوف و تصمیم در بار ایران بفرستادن هیأتی بروسیه اتفاق افتاده روشن میکند و ما برای مزید اطلاع و فایده هر جا توضیحی لازم بوده است در ذیل بآن افزوده ایم .
(یادگار)

هو الله تعالی شانه

مقرّب الخاقان میرزا موسی خان بدانند که مسطورات او بنظر رسید نوشته بوده که ما صوابدید خود را بالصرّاحه بوجه اختصار بی تمهید مقدمات مرقوم داریم لهذا این

Handwritten text in a dense, cursive script, likely Persian or Arabic, filling the majority of the page. The text is organized into several columns and rows, separated by faint lines. The script is highly stylized and characteristic of historical manuscripts.

چای
تاریخ
موسی

سومی
زا پسر
ز ایران
ع پیدا
ن در پی
مماطله
لیکن
زا را
مد تقی
عده ای
سافرت

آبادی
ستان
ضیحی
(ر)

بود که
نذا این

چاپار را باین سبب درینوقت روانه کردیم و صریحاً بان عالیجاه معلوم میداریم که اولاً هر قدر باخود اندیشه مینمائیم باور نمیکنیم که امنای دولت و عقلائی مملکت ایران این روزها جنگ و جدال روس را صلاح دولت قاهره دانند چرا که نظام سپاه آذربایجان و عراق و دارالمرزکلاً پارسا از هم ریخت و با این تعجیل و شتاب هر چه بکنیم تدارک جزئی و نظام ناقص خواهد بود خاطر جمع نمیتوان شد که در مقابل تدارک کلی و نظام کامل روس خدا نخواستہ نقصی روی ندهد و این مطلب بین و آشکار است که هر وقت نقصی در محاربات روس برای ما روی داده از این رهگذر بوده که آنها با تائی و آرام تدارک نظام خود را بقانونی که دارند مضبوط کرده آمده اند و ما بعجله و اضطرار خلقی بسیار مختلف الاوضاع و الاطوار را برداشته در مقابل رفته ایم همچنانکه دولت عثمانی نیز بهمین سیاق رفتار نموده بعد از آنکه اساس ینکچری را از هم ریخت هنوز نظام جدید را کامل نکرده سردعوا برداشت و اینهمه ضرر خورد و مملکت بر باد داد تا نیا هر گاه همت همایون شاهنشاهی بدفع اعادی دین و دولت مقصور باشد چون ایلچی دولتی بزرگ مهمان این مملکت بوده و از قضایای فلکی اینطور اتفاق افتاده برای این دفع بدنامی واجب و لازم است که از جانب دولت قاهره منتهای صلح جوئی و معذرت خواهی بشود اگر روس غرور کرد و نپذیرفت و بهانه جست آنوقت بمرافعه او پردازند و بر همه دولتها معلوم شود که قتل ایلچی از راه کم فرصتی و باطمینان عثمانلو نبوده العیاذ بالله عهد شکنی و ناپایداری نشده است بلی از سوء رفتار کسان او و هجوم جهال شهر و غوغای عام امری چنین اتفاق افتاده و آنچه باید و شاید از این طرف در معذرت و تلافی بعمل آمده غرور و طمع روس باعث محاربه ثالث گشته درینصورت هر قدر بیشتر اهتمام در اسباب مدافعه شود در همه عالم بهتر و خوبتر مذکور میشود کافر و مسلمان مستحسن میدارند دوست و دشمن بحث خیالی ندارند ثالثاً معنی لفظ تلافی و معذرت خواهی که بزبان می آوریم این است که ایلچی معتبری مانند وزیر خارجه ۱ و معتمد ۲ که از رجال پایتخت محسوب باشد از دولت قاهره بر امیراطور روس برود آنچه باید و شاید ان و اختیار مطلق باو بدهند و یقین است که رفتن

۱- یعنی حاجی میرزا ابوالحسنخان شیرازی ملقب بوزیر دول خارجه .

۲- مقصود همان میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب بمعتمدالدوله است .

و آمدن او کمتر از یکسال نمیکشد تا ایلچی ما آنجا باشد از محاربه روس بفضل خدا خاطر جمع میتوان شد که عیب و نقصی روی ندهد و رابعاً دو مرد مصارع که باهم در آویزند نیکخواه هر يك که در تماشاچیان بیشتر باشد اگر همه بغوغای تحسین یا ایمای بفنون باشد غالباً غلبه با او خواهد بود فکیف دو دولت بزرگ که بقصد یکدیگر بر خیزند هر يك که نیکخواه و همدستان در دولتهای خارجه زیاد باشد پیشرفت کارش بیشتر خواهد شد و بالفعل دولتی که بعد از فضل خدا در اینکار همدستی و معاونت تواند نمود دولت عثمانی است که با روس در جدال است و با این دولت هم مذهب و بعد ذلك دولت انگلیس که اگر چه با روس در صلح است و با ما هم مذهب نیست ایکن ایران را مغلوب روس نمی خواهد و عهد حمایت با این دو دولت دارد پس در این حالت واجب است که دولت قاهره با این دو دولت همسایه بشدت گرم بگیرد نامه بسططان محمود مشعر بر گذارش دارالخلافه باختصار ضرور است همینقدر اظهار بشود که در دوستی لازم بود از حال یکدیگر با خیر باشیم لهذا ما گذارشی که در صلح روس اینجا اتفاق افتاده بشما نوشتیم شما نیز از گذارشی که در جنگ آتپایفه آنجا روی داده البته بما خواهید نوشت، دولت انگلیس را زیاده در این روزها مراقبت ضرور است ما ایلچی را تا حال اینجا خوب در دست داریم لکن کاغذ مکدائل ۱ هر چند برسد همانرا مناط خواهد دانست و فرمانهای او را خوب و زود باید فرستاد و هر چه از مال هندوستانی در سندرفته تمام و کمال باید رساندا گر اینها نشود احتیاط داریم که ببهانه بی نظامی ایران و ایلچی کشی طهران انگلیسها که اینجا هستند از دولت احضار شوند راه مراده و معامله مابسته شود و حال آنکه امداد اسباب جنگ از قبیل معلم و مهندس و توپ و تفنگ و غیره همیشه ازین دولت بما شده بالفعل هم عین ضرورت است.

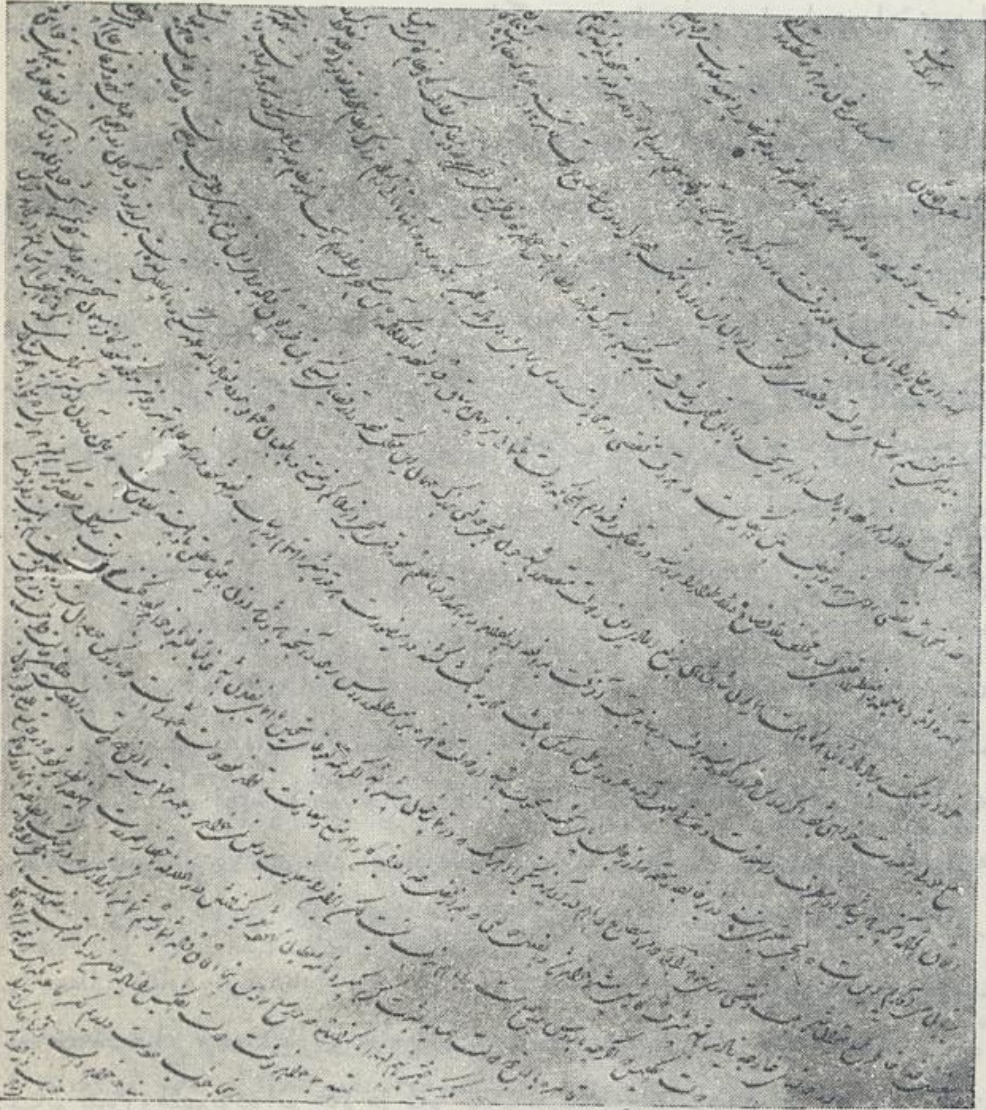
برادر عزیزم کاغذات رسید ملفوفهای مبارك را زیارت کردند بیجن خان را برای ابلاغ عریضه جواب میفرستند اما چون بیجن خان درد پادارد قادر بر پیروی نیست من لازم دانستم که مختصری از مضمون جوابها بآن برادر حالی کنم تا کارها پس

۱- وزیر مختار انگلیس که در این تاریخ در تبریز بود.

نیفتد در باب جنگ روس که قبله عالم یکدل شده اند همانساعت که ملفوفه زیارت شد بخاک افتاده سجده شکر کردند حمد جناب اقدس الهی را بجا آوردند فرمودند عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم کشتن گریبایدوف را همه کس مکروه میداشت و خدا که رشته کارها در دست اوست صلاح اسلام را در آن دانست تا همین مطلب باعث شود و قلب مبارک شاهنشاه بجهاد کفار روس مایل و عزایم همایون باین صرامت و ثبات تصمیم دهد فرمودند الحق وقتی بهتر از این وقت برای جنگ روس نیست که با عثمانلو در محاربه هستند و اگر چه در این سرحدات غالبند اما در سمت روم ایلی و قرادینگز کارشان پیشرفت ندارد و سپاهشان بستوه آمده و خرجشان بسیار شده گرفتاری کلی دارند بهتر آنست که با دولت عثمانی بموافقت عمل کنیم و از ثواب مجاهدت باز نمایم فالحمد لله الذی هدانا لهذا لولا أن هدانا الله و امرنا الشاه روح العالمین فداء، دیگر حکم شده بود که این عزم جنگ را از همه کس پنهان بدارند، روس و انگلیس و آذربایجانی همه قرار کار را بر صلح دانند تا دشمن بفکر کار این طرف نیفتد سپاه و استعداد کلی باین سرحدات نفرستند و همچنان در خواب غفلت بمانند تا عسا کر... همایون در این مملکت مجتمع شود و بیک بار متوکلاً علی الله و مستعیناً بفضله و عونیه و قوته اقدام بکار کنند این فرمایشات ملوکانه را از جمله واردات غیبی و الهامات الهی دانستند و بر وفق امر و فرمان عمل کرده هنگامه صلح و دوستی را با روسیه گرمتر گرفتند مضامین مرغوب مصحوب میرزا مسعود و میرزا صالح ۱ که در تفلیسند مرقوم داشتند و آدم جنرال قراباغ را بسیار بسیار باطمینان و استظهار راه انداختند و میرزا امبور گر ۲ را که در نخجوان است قرار دادند که بتبریز مراجعت کند تجار گر چه و شروانات را استمالت داده اند مآذون بمعامله و تجارت فرمودند باقسام

۱- این دونفر یعنی حاجی میرزا مسعود انصاری و میرزا صالح شیرازی (ناشر اولین روزنامه چاپی فارسی در طهران) را عباس میرزا بلافاصله پس مازوصول خبر قتل گریبایدوف برای عذرخواهی و تهیه فرستادن هیأتی رسمی بروسیه روانه حضور پاسکیویچ بتفلیس کرده بود و ایشان در آنجا ماندند تا با سایر اعضای هیأت بیطرزبورگ رفتند ۲- امبور گر Amburger کاردار سفارت روس بود در طهران که در این تاریخ در نخجوان بود.

مختلف طوری کردند که هیچکس گمان جنگ نبرد و دشمن مستشعر نشود، درباب سپاه قزوین و قلمرو که وقت ضرورت درنواب شیخ الملوک و رکن الدوله عازم این حدود



عکس قسمت وسط نامه قائم مقام

شوند نیز بسیار بسیار شاگرد و مرهون مرحمت و اعانت همایون شدند و مقدم شاهزادگان عظام را زاید الوصف گرامی میدارند و بهر دو کمال وثوق و اعتماد دارند لکن تا علفها نمو نکند حاجت سواره نیست اسبها تلف میشود گاه و گاه وفانمی کند حالا همان سرباز

ت شد

د عسی

و خدا

ب باعث

امت و

ن که با

م ایلی

ار شده

ثواب

و امرنا

س پنهان

ن بفکر

خواب

مستعیناً

ت غیبی

نی را با

که در

لپهار راه

ت کند

د باقسام

(ناشر

ل خبر

حضور

بورگ

ن تاریخ

خمسه و همدان را مقرر فرمایند بیاید گوران هم از کرمانشاهان خواهد آمد دو هزار سپاه نظام است و مدت‌ها از مشق و تعلیم عاری شده نزد معلمین فرنگی مشقی کنند ضمیمه سر بازان آذربایجانی باشند کافی است شاهزادگان عظام نیز سپاه و استعداد خود را موجود و آماده نمایند که تا خبر برسد فوراً عازم شوند حالت معطلی نباشد. در باب ایلچی فرستادن که وزیر خارجه را متعذر مرقوم داشته بودند و بنا بمحمود خان ۱ شده است فرمودند امر امر همایون است محمود خان هم نوکر بزرگ شاه است غرض این است که دولت شاهنشاهی دخلی بسلطنتهای سابق ندارد الحمد لله دولتی بزرگ معروفست که معنی به در دولتهای کفر و اسلام مییابد از همه جا ایلچی آمده و باز خواهد آمد و مر او ده شده و باز خواهد شد، ایلچی کشتن و مهمان آزردن لایق چنین دولتی نیست باین جهت واجب دانست که یکنفر ایلچی از جانب همایون برود معذرتی از امپراطور اعظم بخواد حرفی حالی کند در این ضمن از اوضاع آنجا بمزید استحضاری حاصل میشود هر چه بیشتر از روی بصیرت کار کنیم البته بهتر خواهد بود در باب پول که مقرر شده بود کمال بیضایقی داریم اما بصر ف واجب برسد نه خرجهای بیپوده جواب فرمودند که هر گاه بنای جنگ شود استدعای ما این است که دخیل دادوستد پول نشویم تحویلداری مثل آقا اسمعیل بیاید اینجا بنشیند از روی کمال دقت هر چه تنخواه برای این سه مصرف ضرور است سپاه، توپخانه، قورخانه بدهد بمصرف دیگر ندهد در این مصارف هم آنچه بانصاف مقدور آن ولایات باشد اعم از نقد یا جنس ما بجان و دل خدمت میکنیم آنچه مقدور نباشد و بر آن تحویلدار که امین سرکار دیوان است معلوم شود خود بدهد و کار را معطل نگذارد. فرمودند از اول عمر تا بحال بقدر قوه خود در خدمت و جان نثاری مضایقه نکرده ایم و همیشه برای چنین داد و ستد پول در پیش نفس خود خجل و در کل عالم بدنام و متهم بوده ایم حالا هر گاه جنگ نمیشد امنیتی بود و فراغتی داشتیم ممکن بود طوری راه برویم اسم ما برای پول مذکور نشود حالا این عزم همایون انشاء الله تعالی صلاح کل عالم است مگر ما که باز اول خجلت و بد نامی خواهد بود مگر مرحمت فرمایند معین نمایند، برادر جان نوشته بودی منظور قبله عالم سؤالی است که حاصل این سفر را دانسته باشند لهذا اعلام میشود که باعث کلی بر رفتن این سفر چند چیز است

۱- مقصود محمود خان دنبلی قور یساول باشی فتحعلیشاه است.

اول تغییر بعضی فصول و شرایط این عهدنامه که هر گاه تغییر نکند زندگانی حرام است و دائم اوقات آنها تلخ است مثل مقدمه میرزا یعقوب و امثال آن که تاب نمی توان آورد و قرار اینکه قونسول در هر یکی از ولایات ایران خواهد بنشینند که بخدا پناه چه مفاسد بروز خواهد کرد چه مرارتها عاید خواهد شد ۱ دوم امر طالش و موغان که بالفعل تا رود ارس در دست روس است اگر اینطرف هم مداخلت داشته باشد تسلط بر این چندقطعه زمین که از آذربایجان باقی مانده نمیتوان یافت سهل است امنیت و آرام این ولایت امکان ندارد و هر که دیندار و دولتخواه باشد خواب راحت با این وضع اختلاط و امتزاج در این مملکت نباید بکنندسیم دو کوروری که از کورورات عهدنامه مانده و هر گاه اندک غفلت شود ده ماه دیگر موعد میرسد نه روی آن هست که از سر کار اقدس استدعا شود نه چاره داریم که از جای دیگر بکنیم نه از این رعیت و نوکر که اینجا هستند دیگر میتوان چیزی گرفت ۲ دیدیم که درین کورور خوی بر خلق چه گذشت بچه حال افتادند تا هر یک بقدر القوه چیزی دادند دو کورور چیزی نیست که باسان آسان عمل آید بقلم حساب کردن بزبان حکایت نمودن آسان است اما پول کردن و از حلق بر آوردن آنقدر دشوار است که بحد استحالیه میرسد چهارم حرفی است که پارسال در اوقات غلبه روس با بسقویج زده ایم و با ابرشکوف ۳

۱- اشاره است بدو فصل از فصول عهد نامه تر کماچای یکی فصل سیزدهم باین مضمون: « اسرائیکه در جنگ آخر و قبل از این و تبعه که از هر مدت با سیری افتاده اند از هر دو طرف قرار شد که در مدت چهار ماه با اخراجات راه بعباس آباد فرستاده شوند و کلای طرفین که در آنجا مأمور باین کار میباشند آنها را گرفته با وطن خود برسانند و هر گاه در مدت مذکوره تعویق شود هر وقت از هر طرف مطالبه کنند یا اسرا خود استدعا نمایند بلا مضایقه رد کرده آید ».

بیهانه مضمون همین فصل بود که آقا یعقوب ارمنی ایروانی خواجه سرای فتحعلیشاه که مبلغی بدیوان بدهی داشت خود را بگریبایدوف بست و مقدمه او باعث غوغای مردم طهران و قتل ایلچی روس شد.

دیگر فصل دهم که يك جمله از آن اینست: « اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران در باب کونسلهای و حامیان تجارتي که از دولت روس کما فی السابق در هر جا که مصلحت دولت اقتضا کند معین شود تعهد میکنند که این کونسلهای و حامیانرا که زیاده از ده نفر اتباع نخواهند داشت حمایت و احترام نمایند ... »

۲- برای موضوع این دو کورور رجوع بشماره دوم یادگار سال اول ص ۱۲-۳۵

بامپراطور پیغام داده‌ام و امبورگر و اشکاقاسی که امسال بدارالخلافة آمدند انن و اجازت همایون را در این باب شنیدند و نوشتند حالا هرگاه خودشان عنری بیاورند و بروم عیبی ندارد اما هرگاه بآن حرفها و پیغامها و اذنها نکول و انکاری از بابت اولیای ایندولت ظاهر شود متضمن هزار عیب است و راه چندین حرف پیدا میشود و بهیچ دلیل و برهان چاره نمیتوان کرد چنین تصور میکنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هرکاری را که بکند همین که کارش گذشت و فراغتی یافت فراموش میکند مغرور میشود بتعهد خود عمل نمیکند دیگر معلوم است که همسایه پر زور هرگاه کسی را اینطور بجای آورد چه نوع رفتار خواهد نمود آخر سخن این است که هرگاه دو کورور را بوضع خوش چاره توان کرد البته رفتن من بر رفتن هزار ترجیح دارد و سایر کارها را باید تاب آورد و حوصله کرد تا خدایتعالی بفضل و کرم خود بسازد هرگاه دو کورور را چاره نتوان کرد خواه این سفر را من بروم یا دیگری یا معتمدالدوله بروم باید اولاً قبل از وصول این موعده خود را ببطربورغ برساند و در این مدت تلاشی بکنیم بلکه بفضل الله تعالی مطالب بعمل آید و این وجه از گردن بیفتد، از غرور فرنگیها دور نیست که بالمثل من خود بروم و خدا نخواسته هیچ کار از پیش نرود لکن کار دنیا بامید است و علی الظاهر در این سفر امید کارسازی هست، برادر عزیزم در اینکه من با وصف اوضاع آنجا که امسال همه کس دید و بالفعل بر هیچکس مشتبہ نیست ما عازم رکاب والا هستیم دو خیال بخاطر ما میرسد اول آنکه اینجا مبتذل و بیکار مانده‌ام یا نمیتوانسته‌ام بمانم لابد و ناچار تن برفتن داده‌ام دوم آنکه شیره کارگذاری در خانه و مداخل بیحساب آنزبایجان را در زیر دندان داشته ببوی هر سسه در تنور افتاده‌ام توقع من این است که هر کس چنین داند مجاز است اما آن برادر چنین نداند چرا که اگر شاهنشاه خود من جانب الله مشفق و ملتفت من نبود از دهخوارقان و میانج در رکاب نمی آورد و صحبت صبح و عصر و مسوده کاری اینطرف آنطرف را اگر بالفرض هیچ کار بمن رجوع نشود و هیچ حرف دیگر از من نپرسند بفضل خدا کسی از من نمیتواند گرفت که بیکار بمانم یا مبتذل شوم نوکر بی جیره و مواجب همه طور قانع است تا فضول کیست که نخواهد یقین بدان که هرگاه بالفعل اصرار و عرض خودم نباشد هم شاهنشاه که جان عالم

فدای خاکپایش باد يك قدم مرا از آستانه خود دور نمیکند شیرۀ کارگذاری آن در خانه را هم اشهد بالله از تاریخی که مطلب خان بطهران آمد از زیر دندان بیرون کرده ام یقین دارم که مداخل آذربایجان اگر چند برابر اینکه هست باشد یکدینارش بخود صاحبکار نخواهد رسید تا بمن دور از کار چه رسد، پول شاه و هند و انگلیس هم با جان خود نمی توان بازی کرد شوخی ندارد و هر راهی بر اهداری سپرده است هر کاری کارگذاری دارد اگر بالفرض نایب السلطنه روحی فداء بخواهد که بمن کاری رجوع فرماید انصاف آنست که بر زمین نیست که بفرماید من بردارم چرا که نه در حسن تدبیر مثل میرزا محمد علی هشتم ۱ نه در سرعت تحریر مثل میرزا عبدالجلی ۲ و اشهد بالله که در کل روی زمین مثل حیدرعلیخان ۳ برای تقلیل خرج و مثل میرزا تقی ۴ برای تکثیر خراج بهم نمیرسد کارهای حاجی آقا ۵ در وثوق و محرمیت و امیر نظام ۶ و سایر شمشیر بندها در وظایف خودشان هم دخلی با مثال من ندارد و نایب السلطنه فراغتی ندارند که در سلام و خلوت صحبتی بدارند مثل محمد صادق خانی از بیرون و مثل معتمدی در خلوت ضرورت داشته باشد يك نفر مثل من هم در آن میانها راهی تواند رفت شعر و تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه و حدیثش جهد و غزای قزاق و صالادات و خلوت و سلامش شکرلو و ماه فروزلو که تسمع بالمعیدی خیر من تراه یقین است که مثل من عاجزی را آنجا ها نمیبینند اگر بیرندم بخدا پناه يك نفر بر عدد شهداء یا اسرا یا فراریان خواهد افزود

۱- یعنی میرزا محمد علی مایل آشتیانی پسر میرزا کاظم که پیشکار و وزیر جنگ عباس میرزا بوده عم میرزا حسن مستوفی الممالک آشتیانی .

۲- معلوم نشد غرض از این شخص کیست .

۳- حاجی حیدر علیخان شیرازی جدیدالاسلام پسر محمد علیخان و برادر زاده حاجی ابراهیم اعتمادالدوله کلانتر شیراز است که مهرداد عباس میرزا بوده .

۴- میرزا تقی قوامالدوله آشتیانی جد میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه و جد اعلاى آقاى قوام السلطنه .

۵- ظاهراً یعنی حاجی میرزا آقاسی معلم محمد میرزا و چند تن دیگر از پسران عباس میرزا .

۶- یعنی میرزا محمد خان امیر نظام زنگنه فرمانده قشون آذربایجان متوفی

سال ۱۲۵۷

و يك پياده كافر سواره و يك برهنه دشمن پوشيده خواهد شد كاش سيد خطيب را بگنجه نبرده بودند و ميرزا احمد مرحوم را بار كوبال نفرستاده بودند سر تيب فقير هم اگر بي اين جنگ رفته بود بي اين ننگ ميرفت بنده ابودلامه شاعر ۱ و ابوحيه نميري ۲ رحم الله امرء عرف نفسه ولم يتعد طوره استاد من كه معتمد است از اين ميدان رفتن چاه نفع برد كه شاگردش ببرد و نگاه درين روزگار كه ذوالفقار خاني ۳ هم نيست شير خدا و رستم دستانم آرزو است الغرض نتيجه اين مقدمات آن است كه تولا اقل بداني كه من ملجأ و مضطر باين آمدن نبوده ام گمان جاه و منصب و حاجتي هم نداشته ام بلكه علم يقين دارم و جزم و صريح ميدانم كه در ورود تبريز باز بعينها همان مخمضه ايست كه سه ساله ديده بودي و داشته ام و هرگاه بخواهي بداني احوال اينده خود را بي رمل و نجوم و فال خواهه حافظ و مثنوي از روي تجربه و امتحان و بلدت اوضاع آن سركار ميدانم باز چه ، كاغذي جدا گانه نوشته ام همانرا نگاه دار تا بعد از اين كه و اهمه آنها را بر من وارد خواهيديد بداني كه از روي ناداني مبتلي نشده غافل نقتاده ام بدامت بلكه همه

۱- ابودلامه زنده بن جون (متوفى سال ۱۶۱ هجرى) از شعراى معروف او ايل عهد عباسيان است و نوادري دارد از آن جمله وقتى باروح بن حاتم مهلبى حاكم بصره در جنگ با سپاهيان خراسانى همراه بود و چون مبارزى از مخالفين قدم بميدان جنگ گذاشت و عده اى از كسان روح بن حاتم را كشت روح ابودلامه را خواست تا بجنگ با او برود ابودلامه ابا كرد و چون روح او را مجبور ساخت و ابودلامه چاره اى نديد باو گفت كه چون امروز اول روز آخرت منست ناچار مرا توشه اى بايد ، گرده نانى بامرغ پخته و گوشت و خيكي پراز شراب باو دادند و او شمشير كشان و نيزه بازان بجنگ مبارز رفت ليكن چون باو نزديك شد شمشير خود را غلاف كرد و باو گفت كه من بجنگ تو نيامده ام بلكه پيغامى دارم سپس گفت چون شهامت و لياقت ترا دانسته ام ميخواهم دوست تو باشم و چون ميدانم گرسنه و تشنه اى و من شراب و كباب همراه دارم بكنار بر كه آبي كه نزديكست برويم و رفع خستگى كنيم . باين تدبير مبارز را با نجا كشيد و چندان دراو دميد كه او را از جنگ باروح بن حاتم باز داشت و با خود پيش او آورد و از شر جنگ كردن با او باين ترتيب نجات يافت .

۲- ابوحيه هيثم بن ربيع كه در حدود ۲۱۰ هجرى فوت کرده نيز از شعراى او ايل عهد عباسى است و او بترس و جبن مشهور بوده و شمشيرى براى دفاع خود داشته كه آنرا «لعاب المنية» ميخوانده و در برنگى مابين آن و يك قطعه چوب تفاوتى نبوده است .

۳- مقصود ذوالفقار خان سمنانى از سرداران او ايل عهد فتحعليشاه است .

این چاهها را در این راه میدانسته ام و معهدا با اختیار خود نه اجبار غیر محض اطاعت و تحصیل رضای صاحب کار و ولی نعمت خود تا دو کلمه خط مبارک را زیارت کرده ام برخاسته ام و آمده ام و هر ملالی که بر من وارد شود باز بهتر از آن دانسته ام که بی رضای نایب السلطنه از آن در خانه بیرون بمانم تنگ و عار من است و بدنامی صاحب کار من که مثل سایر وزرای شاهزاده ها حرف من در خانه آقای من بزبانها بیفتد الحمد لله ولی نعمت من نسبتی بآن ولی نعمتهای عالم ندارد جای تریزه دارد نه تشبیه خودم هم اگر هزار بدر روزتر از اینکه هستم بشوم جور آن وزیرها نیستم بگذار بحرف این و آن بکشند مختار است کردار راست به از یکجور شدن با آنهاست برادر نور چشم نوشتجات مصحوب قاصد رسید نواب شاهزاده ۱ سلامتی وارد شدند بسیار بسیار خوش گذشت بموقع آمدند ساعت بسیار سعدی که شاه وارد شهر میشد وارد شدند بالا خانه بسیار مرغوبی در اندرون مشخص شد تشریف دارند مورد کمال مرحمت هستند و منتهای النفات را نسبت بمن می فرمایند مورچه و آقا یوسف را نگاه داشتند سایر را کلاً مرخص کردند خودشان چند روز است بجهت اینکه اسفندیار ناخوش است و کار تدارک و مواجبهشان درست نشده اینجا معطل مانده اند میرزا مهدی ساعی است که زود روانه کند تا مقدر الهی چه باشد کاغذهای خانه را که فرستاده بودی رسید الحمد لله از مضمونشان خاطر جمع شدم لکن چون کاغذ خط طفلها را هیچکس نداشت بسیار بسیار مشوشم خصوصاً از جانب خانه اسحق و همشیره اش و محمد و علی ۲ که هر چهار تا خط دارند نمیشد که شاهزاده تشریف می آورد خبر نشوند یا خبر شوند هیچ کاغذ ننویسند باری همه را بخدا سپرده ام و بفضل و کرم خدا خاطر جمعی دارم و بس و من توکل علی الله فهو حسبه، کاغذ آخری نایب السلطنه که مصحوب قهرمان خان رسید دانستم که ماندن من در اینجا با رضای او جمع نمیشود بی رضای او ماندن را هم خلاف چا کری سی ساله خود دیدم هر طور باشد باز نافرمانی نکردن را بهتر دانستم فرموده اند بیا رویه چا کری من اطاعت است می کنم و می آیم.

۱- غرض از نواب شاهزاده ظاهراً گوهر ملک خانم همیشره صلیبی و بطنی عباس میرزای نایب السلطنه است که در عقد ازدواج قائم مقام بود.

۲- میرزا اسحق برادرزاده و میرزا محمد و میرزا علی دو پسر قائم مقامند.

انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر

بقلم آقای کرون^۱ کتابدار آن انجمن

انجمن همایونی جغرافیائی بریتانیای کبیر در سال ۱۸۳۰ میلادی تأسیس یافته . مرکز این انجمن در لندن قرار دارد و کتابخانه‌ای ضمیمه آنست دارای ۸۰۰۰۰ جلد کتاب بامجموعه‌ای از نقشجات پارچه گرفته حاوی ۲۵۰۰۰۰ نقشه، این انجمن در کار يك عده از مسافرت‌های مهم جغرافیائی دخالت داشته و نشان طلای آن یکی از ذیقیمتی ترین مزیاست.

پس از ختم جنگ‌های دوره ناپلئون در سال ۱۸۱۵ میلادی ملل اروپای غربی با مجاهدت تمام در صدد شناختن اراضی و دریاهائی که تا آن تاریخ مجهول مانده بود برآمدند و در ابتدا سربازان و ملاحان و مدیران و تجار همه در این کار دخالت داشته‌اند و بیشتر غرضشان از این فحص و تجسس بدست آوردن منافع ثروت و مواد اولیه و تحصیل بازار فروش جهت امتعه خود بود لیکن همراه این جماعت غالباً علما و عشاق جمع آثار و اطلاعات نیز بودند که مثل علمای دیگر قرن نوزدهم قصدی جز تحقیق و توسعه دامنه معرفت نداشتند.

بر اثر پیش آمد این احوال در لندن جماعتی ب فکر افتادند که انجمنی برای جمع آوری اطلاعاتی که از این مسافرت‌ها بدست می‌آید همچنین مطالعه نقشجات و استاد جغرافیائی تأسیس کنند بهمین نظر در سال ۱۸۳۰ میلادی انجمن همایون جغرافیائی بریتانیای کبیر در پای تخت این مملکت بوجود آمد و يك عده مردم که هر کدام نظری خاص داشتند عضویت آنرا پذیرفتند.

ابتدا يك عده از این اعضا در کلوپ غذا خوری رالای ۲ که در سال ۱۸۲۷ تأسیس شده بود جمع می‌آمدند و چون این انجمن در سال اول تأسیس انجمن افریقائی^۳

۱ - G. R. Crone ، این مقاله ترجمه یکی از انتشارات شورای فرهنگی انگلستان است .

۲ - Raleigh Dinning club - ۳ African Association

را نیز که در سال ۱۷۷۷ بتوسط سر جوزف بانکس^۱ تشکیل شده بود بخود منضم ساخت باید گفت که قدمت آن از آنچه معمولاً تصور میشود بیشتر است، پیشرفت این انجمن بقدری سریع بود که در همان سال اول عداغضای آن بچهار صد تن بالغ گردید. منظور از تأسیس این انجمن ترقی و بسط دامنه یکی از مهمترین وجالب ترین علوم یعنی جغرافیاست و برای منظور انجمن چهارکار اساسی را وجهه همت خود قرار داده:

- ۱- جمع و نشر اطلاعات جغرافیائی،
- ۲- تشکیل کتابخانه و مجموعه‌ای از نقشجات،
- ۳- راهنمایی و صدور دستورهای لازم و مفید بسیاحان،



دو طرف نشان قدرشناسی که انجمن جغرافیائی بریتانیا بزوجه اسکات پس از فوت شوهرش داده است

۴- مرتبط بودن دائمی با سایر انجمنهای جغرافیائی انگلستان و ممالک دیگر دنیا.

این چهار منظور که بمقتضای زمان توسعه هائی نیز در آنها راه یافته هنوز هم دستور کار انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر است و آنچه بدست اعضای آن انجام رسیده محصول رعایت همانها بوده.

در پنجاه سال اول از حیات خود انجمن مزبور بیشتر هم خود را بتشویق سیاحان و مسافریں صرف کرده و شاید هم بعلت ضمیمه ساختن انجمن افریقائی بخود قسمت عمده کار آن در ابتدا با فریقا راجع شده و دوره اول اعتبار آن مقارن بوده است بامسافرت های بزرگ داوید لیوینگستن ۱ که انجمن در پیشرفت یکعده از آنها دخالت مهمی داشته است. باین احوال مساعی انجمن مزبور منحصرأ متوجه افریقا نبوده بلکه یکعده از مسافریں آسیا و استرالیا و امریکای جنوبی و نواحی قطبی نیز بمعاونتها و حمایتهای این انجمن مستظهر بوده اند.

در اواخر قرن نوزدهم بر اثر نفوذ رئیس آن سز کلمنتس مرخام ۲ توجه عمده انجمن بنواحی قطبی معطوف گردید و بهمکاری دولت و انجمن همایونی (آکادمی انگلیس) در سال ۱۹۰۱ اسباب سفر مهمی بقطبین فراهم شد و هیأتی برای این کار بنام هیأت ملی انگلیسی برای مسافرت بنواحی قطبی ۳ تحت ریاست کاپتین اسکات ۴ تأسیس یافت.

در نتیجه مسافرتها و تحقیقات اعضای این هیأت اطلاعات و اسناد علمی بسیار مهمی جمع آوری گردید و دنباله کار آن بشکل سفر دیگری که در طی سنوات ۱۹۱۰-۱۹۱۲ اسکات بقطب جنوب کرد گرفته شد و در همین سفر بود که اسکات و همراهان او در مراجعت از قطب در راه مردند.

در این دوره در آسیا نیز اعضای انجمن پیشرفتهای عظیمی نایل آمده و اسناد و معلومات بسیاری از آن قطعه بدست آورده اند و در این راه نام دوتن از همه بلندتر است یکی سرفرنسیس یانگ هسبند ۵ دیگری سراورل اشتین ۶.

یانگ هسبند در نتیجه سفر پر خطری که از پکین تا کشمیر کرد و پیشرفت چندین مسافرت بقله اورست کمکهای شایان نمود بدریافت نشان طلای انجمن سرافراز گردید. بعلاوه او رئیس «کنگره عقاید دنیا» بود و بهمین لحاظ هم نام او مذکور و مشهور است.

۱ - David Livingstone - ۲ Sir Clements Markham

۳ - British National Antarctic Expedition - ۴ Captain R. F. Scott

۵ - Sir Francis Younghusband - ۶ Sir Aurel Stein

نام سر اورل اشتین نیز که در باب جغرافیا و آثار باستانی آسیای مرکزی و ارتباط تمدنی این نواحی باهند تحقیقات گرانها کرده همیشه بر سر زبانهاست. یکی از صفات متمیزه این دانشمند آن بود که همه وقت همکاران هندی خود را که زیر دست او کار میکردند



مجسمه شاکتن انگلیسی مسافر قطبی معروف کارسارجان جاگر تجلیل میکرد و کارهای ایشان را بدیگران میشناساند و بر اثر همین جلب توجه بود که یکده از آنان بدریافت نشانها و امتیازاتی از طرف انجمن جغرافیائی نایل آمدند. در فاصله بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ دزطرز مسافرنهای جغرافیائی تغییراتی حادث گشت باین معنی که در این فاصله دیگر مثل سابق سفرهای دور و دراز بطرف

اراضی نامعلوم مبادرت نشد بلکه علما دسته دسته با همکاری یکدیگر يك قسمت محدود از سطح زمین را مورد تحقیق دقیق قرار دادند و يك قسمت از این تحقیقات بتوسط علمای جوان بخصوص دانشمندان دو دارالفنون کیمبر بیج و اکسفورد اقدام شده و ایشان بوده اند که برای این نوع تحقیقات از انگلستان بخارج بمسافرت رفته اند. مسافرت های بقله اورست که انظار عالمیان را بخود جلب کرده بود میتواند بین نوع مسافرت های سابق و سفرهای جغرافیائی جدید حدّ فارق و علامت شاخصی بشمار آید چه مسافرین این مرحله علاوه بر جهدی که برای رسیدن بقله داشتند در هر قدم از هر گونه مطالعه علمی نیز که پیش می آمد مضایقه نمی کردند و معلومات ذیقیمتی گرد می آوردند و در این مقام باید گفت که اگر مساعدت های حمалан نیالی نبود شاید هیچ کاری از این مسافرین ساخته نمیشد و این فضلی است که خود ایشان نیز بآن اعتراف دارند. مسافرت های دیگری نیز از این نوع برای تحقیق امکان انشاء خطوط هوائی در جزایر گر و ئنلند و اسپیتز برگ و گویان انگلیس و جزایر هبیرید جدید و افریقای مرکزی بعمل آمده است.

مساعدت انجمن جغرافیائی لندن باین مسافرین بیشتر از راه هدایت اداره کنندگان این قبیل سفرها و مطالعه راه و رسم سفر ایشان بوده و اگر این گونه سیاحتها را مورد پسند میدیده بآنان مساعدت مالی نیز میکرده و از آلات و اسبابی که در اختیار دارد هر چه را میخواستند بایشان بامانت میداده است.

انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر خود کمتر با اداره این قبیل مسافرتها یا دخالت مستقیم در کار آنها میپردازد بلکه کار عمده آن جمع و تهذیب معلوماتی است که از این سفرها حاصل میشود و مرکز آن حکم خزانه ای را برای ضبط اینگونه معارف دارد بعلاوه پس از آنکه مسافری از سفر خود برگشت انجمن باو در تهیه و نشر گزارش سیاحت و نقشه ها بوسیله «مجله جغرافیائی» خود کمک میکند و در مقابل هر کاری که شایسته شناخته شود جوایز و نشانها و امتیازاتی می بخشد. نشانهای انجمن را پادشاه انگلیس بتوصیه شورای انجمن عطا میکند و غیر از آنها انجمن امتیازاتی دیگر نیز برای اظهار قدردانی از مستحقین دارد.

در همین فاصله نظر انجمن از توجه انحصاری بامر مسافرت بالاتر رفت باین معنی که چون در اواخر قرن پیش میزان معلومات جغرافیائی در انگلستان پست تر از میزان آن در سایر ممالک بود انجمن تصمیم گرفت که اهمیت جغرافیا را بیش از پیش بمردم انگلیس بفهماند و درجه تعلیم و تعلم آنرا در مدارس و دارالفنونها بالاتر ببرد. بوجود آمدن



منظره‌ای از صعود بقله اورست

دو طبقه از علمای جغرافیای جدید در کیمبریج و اکسفورد تاحدی مدیون مساعی انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر است.

افزایش محصول نقشه‌های جغرافیائی در انگلستان و نفاست و صحت آنها نیز از

کارهایی است که بتحریر و تشویق این انجمن صورت پذیرفته، روش مخصوصی که انجمن برای نمودن و اسم نویسی نقشه‌ها ابتکار و در مجله جغرافیائی خود اختیار کرده بتدریج مورد پسند و تقلید نقشه کش‌های دیگر واقع شده و قبول عام یافته است بعلاوه انجمن گاه‌گاه نقشه‌های مخصوصی بعنوان نمونه منتشر میکند که یکی از آخرین آنها نقشه طریف اروپا و آسیای غربی است که برای شورای فرهنگی بریتانیا رسم شده.

شاید بزرگترین قدمی که انجمن جغرافیائی بریتانیای کبیر در پیشرفت جغرافیا برداشته توجه روز افزون آن باشد بآن قسمت از معلومات جدیده که آنرا امروز «جغرافیای انسانی» میخوانند و غرض از جغرافیای انسانی چنانکه میدانیم مذاقه کامل در علاقیتی است که میان اجتماعات انسانی و محیط طبیعی که در آن زیست میکنند وجود دارد و همین نظر است که جغرافیا را از صورت توصیف اراضی بعیده بوضع علمی در آورده و وسیله‌ای برای بهتر اداره کردن حیات اجتماعی شده است.

بهین لحاظ معرفت جغرافیا برای کسانی که بعد از جنگ بخواهند حدود و نقشه ممالک را بکشند از واجبات است و انجمن نظریات خود را در این خصوص بمجمع سلطنتی که بمنظور توزیع جمعیت نواحی صنعتی تشکیل یافته تقدیم کرده است.

مسافرینی که بسفرهای جغرافیائی میروند پس از مراجعت نتایج کارهای خود را در جلسات اعضای انجمن بااطلاع عموم میرسانند و نوشته‌های ایشان بعد در مجله جغرافیائی که مهمترین نشریات این انجمن و سرآمد مجلات جغرافیائی انگلیس است بطبع میرسد. همین مجله در هر شماره شرح ترقیات ماهیانه علم جغرافیا را در عالم باوصف مهمترین کتبی که در این موضوع در انگلیس یا خارج منتشر شده بااطلاع عموم میرساند.

انجمن کتابی بنام «اشاراتی بمسافرین» منتشر کرده که چاپ یازدهم آن در دو جلد بتازگی در اختیار عموم طالبان این گونه اطلاعات گذاشته شده و آن کتاب جامع متضمن کلیه تجارب و اطلاعاتی است که مسافرین در طی سیاحت در ممالک مختلفه عالم فراهم آورده‌اند، انجمن غیر از این نشریات دیگری در باب مسائل فنی و عکسپهائی از نسخ نادره و نقشه‌های قدیمی دارد.

در راه انتقال نتیجه کارهای انجمن بخارج از انگلستان این مجمع بیش از همه مديون
علاقه مندی اعضای عديده ایست که در میان کلیه ملل جهان چه مرد چه زن دارد و این
اعضا با اینکه هر کدام نیت خاصی در قبول عضویت انجمن داشته اند در یک نیت مشترک اند
و آن شرکت در ترقی دادن علم جغرافیاست. مقارن ظهور جنگهای اخیر عده اعضای
انجمن بریتانیای کبیر به ۶۰۰۰۰ تن میرسید.

در سال ۱۹۳۰ که صدسال از عمر انجمن میگذشت شعب دیگری در لندن
در محل کن سینگتن گور ۱ بر آن افزوده شد چنانکه تالار بزرگی برای مطالعه بآن
ضمیمه گردید با اطاقهایی که گنجایش ۹۰۰ نفر را دارد مجهز بجمع لوازم ضروری
برای نمایش فیلمها همچنین تالار نقیجات و کتابخانه آن نیز توسعه یافته.

مجموعه نقیجات انجمن تقریباً حاوی کلیه نقشه هائی است که در عالم منتشر
شده و مجموع آنها که تمام را در پارچه گرفته اند بر ۲۵۰۰۰۰ بالغ است بعلاوه
نمونه نسخه های اولی غالب اطلسهایی که در دنیا انتشار یافته با مجموعه ای از عکسهای
که برای نمایش با چراغ سینما مهیاست در آنجا موجود است.

کتابخانه انجمن ۸۰۰۰۰ جلد کتاب دارد و این جمله متضمن جدیدترین سفر
نامه ها و کتب و اطلاعات علمی مسافرین دوره های اخیر و تالیفات علمای جغرافیا و نقشه
برداری و نقشه کشی و علوم مربوطه ب جغرافیا و کلیه مجلات انجمنهای جغرافیائی
عالم است که بعنوان مبادله با مجله جغرافیائی این انجمن بدفتر آن رسیده است.

مادخوانندگان

۱- خلخال و تزریق و ترکان و تراکمه و دیالمه

آقای میر اغلو مستشار سفارت کبرای ترکیه در طهران در طی نامه‌ای بزبان فرانسه سؤالاتی چند از ما کرده و در باب چند مطلب توضیحاتی خواسته اند. ما پس از ترجمه و نقل عین سؤالات ایشان بجواب آنها مبادرت میورزیم. اینک آن سؤالات:

۱- غرض از «خلخال عراق» که در بعضی از تذکره‌های فارسی مذکور است چه شهرست البته بدیهی است که يك خلخال در آذربایجان هست و در برهان قاطع ذیل «خلخال زر» نام قریه‌ای آمده که گویا بین قزوین و گیلان واقع باشد. اما در باب «خلخال عراق» چنین محلی در کجاست در عراق عرب یا در عراق عجم و آیا چنین جائی هنوز هم موجود است؟

۲- مقصود از «تزریق» در صنایع شعری چیست؟ آیا اصل آن همان «زرق» عربی است یا کلمه دیگر؟

۳- غرض از لغات «ترکان» و «تراکمه» و «اتراک» که در تذکره‌های بالنسبه قدیم در کلام گویندگان فارسی دیده میشود چیست؟ بنصورت من نباید مقصود از این کلمات بخصوصه ترکان ترکیه باشد.

۴- غرض از دیلم که ظاهراً جمع آن دیالمه است چیست؟ اینک توضیحات مادر باب هر يك از سؤالات فوق:

۱- در باب «خلخال» بدبختانه آقای میر اغلو مرقوم نداشته اند که این ترکیب را در چه کتاب یا کتابهایی دیده اند تا با مراجعه بآنها فی الجمله زمینه‌ای برای اظهار نظر بدست ما بیاید. اگر اطمینان حاصل شود که این ترکیب بهمین وضع صحیح باشد و در نتیجه تحریف یا تصرف ناسخین دراملای آن تغییری راه نیافته باشد قریب بیقین است که غرض از آن همان خلخال امروزی است که حالیه ضمیمه آذربایجان محسوب میشود.

درباب «خلخال زر» مسطور در برهان قاطع که مؤلف این کتاب یکی از معانی آنرا نام قریه ای میداند بین قزوین و گیلان ظن غالب این است که مؤلف مزبور را در این معنی خلط و اشتباهی دست داده چه بهیچوجه از چنین قریه‌ای بین قزوین و گیلان نه‌حالیه نه در سابق اطلاعی نداریم و قید «زر» که بدنبال خلخال آمده تقریباً مسلم میدارد که مقصود از خلخال زر همان پای برنجن زنها و معنی مجازی آن آفتاب است و مؤلف برهان قاطع که صدها از این گونه اشتباهات و مسامحات دارد خلخال نام ولایت مشهور را با خلخال زینت اشتباه کرده است.

در کتب قدیم سه محل بنام خلخال دیده میشود یکی قریه خلخال در شمال نخجوان دیگر خلخال شکی که ابتدا ییلاق پادشاهان ارمنستان سپس ییلاق امرای از آن بوده سوم خلخال آذربایجان مابین طارم و اردبیل که حد بین عراق عجم و آذربایجان بشمار می‌آید.

اینکه گفتیم که غرض از «خلخال عراق» باید همین خلخال معروف و مشهور امروزی باشد اینست که حدود نواحی و ولایات در ایران غالباً در طی ادوار و بمقتضای امور ملکی و سیاسی غالباً تغییر میکرده و بنا بر همین مقتضیات نواحی مرزی گاهی جزء يك ولایت و گاهی جزء ولایت دیگر که در جوار آن بوده اند محسوب میشده و نظیر آنرا در جغرافیای تاریخی ایران مکرر داشته ایم مثل تنکابن که غالباً جزء مازندران و پاره‌ای اوقات ضمیمه گیلان و ابرقو که زمانی ضمیمه فارس و اوقاتی جزء ولایت یزد و گروس که بعضی اوقات منضم بکردستان و اکثر اوقات جزء عراق عجم بوده. خلخال هم چون از ولایات سرحدی عراق عجم و آذربایجان است در ضمیمه بودن باین ولایت یا آن همین حال را داشته و شاید هم کسانی که آنرا خلخال عراق نوشته اند برلی تمیز آن از خلخال نخجوان یا خلخال شکی بوده است.

۲- اما «تزییق» در حقیقت از صنایع شعری نیست بلکه يك نوع شعری بوده است که در اواخر عهد تیموریان و دوره صفویه معمول بوده و آن اشعار بوده است از جهت مضمون سخیف و مهمل و بعلت بیمزگی زبانزد عموم و يك عده از گویندگان آن ایام بعمد در این کار سعی داشته اند و چندتن از ایشان «تزییقی» تخلص میکرده.

ریشه این کلمه نیز علی الحساب باید همان « زرق » باشد که در فصحیح عربی بآن معنی که در فارسی بآن داده اند یعنی حيله و فن و شیادی معمول نیست.

در غیث اللغات تزریق را چنین معنی میکند: « تزریق ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن است » و تزریق بیان را بمعنی کاذب و دروغگو میگیرد. پس تزریق بنا بر شواهدی که ذیلاً نقل میکنیم بمعنی شعری است که از روی ریا و نفاق و کذب ترکیب شده باشد و چنین کلامی مسلم است که مهمل و بیمزه میشود.

سام میرزا در تحفه سامی ۱ میگوید: « خواجه هدایت مشرف اصطبل صاحبقرانی است و در اصل کاشانی مردی فقیر و ندیم مشرب است شعر تزریق را بهتر از شعرای این زمان میگوید از جمله لیلی و مجنونی گفته که این دو بیت از آنجاست:

روزی که ز عشق میزدم لاف اردک بچه می فروخت علاف
عاشق بسگ برقه بود و میمون آوازه بلند شد که مجنون

تقی الدین کاشانی در خلاصه الأشعار ۲ در شرح حال میر مسعود طباطبائی کاشانی مینویسد: « در طرز غزل تتبع خواجه آصفی میکرد و هر قسم شعری که بر آن طرز واقع نبود در نظر امتیازش تزریق می نمود و غزلیات شعرای دیگر را مطلقاً وجود نمی نهاد و پسند نمی فرمود ».

در تحفه سامی ذکر دو تن شاعر با تخلص « تزریقی ۳ » آمده یکی تزریقی اردبیلی که: « در شماخی بدلالی اوقات میگذرانیده و شعرهای بی مزه ۴ میگفته » دیگر تزریقی بیارجمندی که در حق او سام میرزا میگوید: « بکلاه دوزی اوقات میگذراند و در هزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب سحر کرده بود اما در این اوقات تائب شده شعر میخواست معقول بگوید اما نا معقول میگوید ».

اما ترک که آنرا از خیلی قدیم بر « اترک » جمع می بستند مثلاً در رساله « فضایل اترک » جاحظ معروف که بطبع رسیده و کتاب « مفاخر اترک » تألیف حکیم علی بن

۱- صفحه ۶۰ از چاپ مرحوم وحید که قسمت اول ترجمه و نام صاحب ترجمه از آن افتاده و ما آنرا از روی یک نسخه خطی قدیمی مصحح متعلق بخود نقل کرده ایم.

۲- نسخه خطی نگارنده

۳- در چاپی « تزریقی »، متن مطابق نسخه خطی نگارنده است

۴- در چاپی: با مزه

محمد قاینی از شاگردان عمر خیام که ظاهراً بفارسی بنام سلطان سنجر ساخته بوده (تاریخ بیهق چاپ آقای بهمنیار ص ۲۴۱) از کلماتی است که از مدتها قبل از اسلام (شاید از واسط عهد ساسانیان) در میان ایرانیان داخل شده بوده و غرض از این قوم هر وقت که در کلام شعرای فارسی زبان اشاره‌ای بایشان هست زرد پوستانی هستند که در ماوراء سیحون و نواحی شمالی بحیره خوارزم (دریاچه آرال) و بحر خزر سکونت داشته و غالباً بشکل تاخت و تازوبرای چپاول و غارت بممالک ایرانی میتاخته اند و چون غارتگر و شجاع و بی باک و زیبا و کم حوصله و بی مهر شمرده میشدند در اشعار فارسی ترك بهمین معانی و صفات استعمال شده و ترک تازی و ترک جوشی و ترکی کردن مترادف با این مضامین در آن اشعار بسیار آمده است.

اما ترا کمه که شکل جدیدتر جمع ترکمان است و نویسندگان فارسی ایشانرا ترکمانان و عرب الترمکامیون و الترمکامیه مینوشتند در ابتدا بر چندین طایفه بزرگ از زردپوستان آسیای مرکزی اطلاق میشده که با ترکان سابق الذکر قرابت نژادی و زبانی داشتند و چون ایرانیان و مسلمین قسمت غربی آسیا چندان تمیزی بین این دو دسته از زردپوستان نمیگذاشتند غالباً ترك و ترکمن را یکی دانسته و یکی را بجای دیگری گرفته اند چنانکه طایفه غز و سلاجقه را که واقعاً ترکمان بوده اند هم ترکمان نوشته و هم ترك و عوام ایرانی لفظ ترکمان را بمعنی شبیه و مانده ترك می دانسته اند.

کلمه ترکمان از قرن چهارم پنجم هجری در کتب اسلامی دیده میشود چنانکه در احسن التقاسیم مقدسی و تاریخ ابوالفضل بیهقی و زین الاخبار گردیزی آمده و در ابتدا غرض از آن منحصرأ طوایف غز و سلجوقی بوده و با انتشار این دو قوم در آسیای غربی حوزه انتشار ایشان بشام و آناتولی و مصر نیز کشیده شده است.

امر مسلم اینکه در متون و اشعار قدیم فارسی هر جا صحبت از ترك و ترکمن بمیان می آید منظور همین ترکان شرقی و غزان و سلاجقه است نه ترکان حالیه ترکیه چه ایشان با اینکه از نژادهمان ترکمانانند ذکرشان اوّل باری که در تاریخ ایران بعنوان قومی مشخص و صاحب دولت می آید از حدود او اسط قرن نهم هجری است و نویسندگان ایرانی آنان را بیشتر رومیان و رومیه و بعدها عثمانلو می نامیده اند.

۴- اما غرض از دیلم که آنرا بر دیالمه جمع بسته اند يك طايفه از سکنه قسمت غربی ولایات ساحلی بحر خزر است که تقریباً همه وقت ذکرشان باطايفه دیگر یعنی طايفه گیل یا جیل یا گیله یا گیلک در کتب قدیمه می آید و این دو قوم مواعیکه قدرتی داشته حدوداقتدار خود را از مساکن خویش حتی تا گرگان از مشرق و اران تا شمال و قزوین تا جنوب بسط میداده اند.

اراضی ساحلی بحر خزر چنانکه معلوم است از لحاظ طبیعت جغرافیائی بدو قسمت مشخص منقسم است یکی نواحی کوهستانی دیگر قسمت جلگه ای بین کوهستان البرز زدریا. از دو قوم گیل و دیلم طايفه اول در هامون ساکن بوده اند و طايفه دوم در کوهستان سرزمین مسکونی طايفه گیل را گیلان و مسکن دیلم را دیلمان میخوانده اند. بتدریج گیلان توسعه مفهوم پیدا کرده و بر سر اسر مساکن گیل و دیلم اطلاق گردیده و دیلمان فقط در نام يك قصبه در این ناحیه باقی مانده است.

قسمت دیلم پیش مسلمین بمعانی مجازی چند معمول شده، از يك طرف چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده و بشغور بلاد اسلامی میباختند و موجب زحمت کلی بوده اند دیلم در زبان عربی معنی دشمن را پیدا کرده چنانکه میگفتند: «هو دیلم من الیالمه ۱» از طرفی دیگر چون مسلمین در جنگهایی که با دیالمه میکردند از ایشان اسیرانی میگرفتند بغلامی و خادمی میفروختند دیلم مثل هندو و زنگی و رومی و ترک و صقلابی معنی غلام و خادم را یافته چنانکه خاقانی میگوید:

اینست همان در که کورا ز شهان بودی دیلم ملک بابل هندوشه ترکستان
مؤلف عقد العلی در تاریخ کرمان گوید: «در بردسیر پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود.....»

از طرفی دیگر چون در ایام قدیم مردم دیلم موی سر خود را مجعد میساختند موی دیلمی بمعنی موی شکسته و مجعد در اشعار فارسی مورد تشبیه و مثل شده، خاقانی گوید:

روی دیلم دیدم از غم موی زوین شد مرا همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
کلاه دیلمی و سپر دیلمی و زوین دیلمی نیز در قرون اولای اسلامی شهرتی
بسیار داشته و از این میانه زوین دیلمی که آنرا بعربی «زانه» و «مزراق» می گفته اند بسیار
معروف بوده و دیالمه بزوین اندازی اشتهار تمام داشتند اینک چند مثال برای تعبیرات
فوق، معزّی گوید:

ز خامه تو عطار دهمی سرافرازد چنان کجاء عرب از رمح و دیلم از مزراق
خاقانی گفته:

مرا شد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنکه

سپر فرمود دیلم وار و زوین کرد ماکانی

ایضاً از همو:

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی سوسن کان دید کرد آلت زوین عیان

۲ - قطعه شعر ذیل از کیست؟

آقای دکتر ضیاء نهورای از طهران می پرسند که قطعه شعر ذیل از کیست و گوینده

آن در چه تاریخ میزیسته:

بر شهیدان بلا برزد صلا	عرصه شطرنج شد کربلا (کذا)
شهبواران رخ بخون تر ساختند	فیل و دفتر بیرقی افراشتند (کذا)
رفت و تنها ماند شاه بی نظیر	هم سوار و هم پیاده هم وزیر
حال او گویای این ابیات شد	شاه اندر خانه زین مات شد
می نمیدانم کجا خواهم افتاد	پر کاهم در برت ای تند باد

ما که قائل این ابیات سخیف را که بشعرهای روضه خوانان بی شباهت نیست

بدست نیاوردیم. از خوانندگان گرامی خواهش داریم که اگر کسی از ایشان از نام و گوینده

آن اطلاعی دارد مراتب را برای اطلاع آقای دکتر نهورای بنویسد.

۳- ارزش واقعی يك عده از کتب تاریخی

آقای رهبر شوریده از طهران سؤال میکنند که درباب کتب ذیل شرح مختصری از موضوع و سبک نگارش و قابلیت استفاده آنها در مجله نوشته شود و آن کتب اینهاست: لب التواریخ میریحیی قزوینی، لب الالباب، تذکره عرفات، میخانه، تذکره نصر آبادی، مآثر زحیمی، مجمع الفصحاء، اکبر نامه، نگارستان و جهان آرای غفاری، زبده التواریخ محمدحسن، تذکره الملوك، تاریخ ایلچی نظام شاه، منتظم ناصری، ظفر نامه یزدی، حبیب السیر، مرآت البلدان، تاریخ ساسانیان و اشکانیان اعتماد السلطنه، ناسخ التواریخ روضه الصفا، مآثر سلطانیه و عالم آرای عباسی.

سؤال کننده محترم شاید متوجه نبوده اند که این کار هر قدر هم مختصر گرفته شود برای هر کتاب مستلزم صرف وقت بسیار است و اقلأً راجع بهریک از کتب فوق رساله یا مقاله ای باید نوشته شود تا حق مطلب با ادله و شواهد ادا گردد و چون علی العجاله چنین وقتی ما را میسر نیست و صفحات مجله نیز گنجایش ندارد و از جواب دادن باین سؤال دور و دراز معذرت می خواهیم.

۴- تاریخ کامل صفویه

باز آقای رهبر شوریده در طی نامه دیگری چنین سؤال کرده اند: «علت اینکه با وجود اهمیت و زیادی مواد مفیده هنوز تاریخ کامل و صحیحی از سلسله صفویه بزور طبع آراسته نگردیده چیست. شرحهای ناقصی که سرجان ملکم و مؤلف روضه الصفا ناصری و مؤلف عالم آرای عباسی نوشته اند از حیث وسعت غیر کافی و از لحاظ تفصیل ناصحیح و مبنی بر مواد محدودی است که بهیچوجه دارای صحت و اصابت نیست و دیگر کتبی در این موضوع یافت نمیشود».

سپس پرسیده اند که چرا مجلدات ۲ و ۳ و ۴ تاریخ مفصل ایران که نگارنده جلد اول آنها در تاریخ مغول سابقاً نوشته ام چیست؟

علت اینکه تا کنون با وجود کثرت مواد تاریخ تفصیلی صفویه نوشته نشده شاید بیشتر همین کثرت مواد و مأخذ باشد چه اگر کسی بخواهد تاریخ این سلسله را بتفصیل

و متکی باسناد و مدارک صحیح بنویسد باید از کلیه مآخذ ایرانی و فرنگی استفاده کند مخصوصاً مآخذ فرنگی را که بدون ملاحظه آنها تاریخ حقیقی صفویه روشن نخواهد شد بدقت تحت مطالعه بیاورد و این کار در مدتی قلیل امکان پذیر نیست و شاید هم از يك نفر آن هم در ایران با دسترسی نداشتن بکتاب فرنگی که غالباً چندین سال قبل چاپ شده و حصول آنها باسانی ممکن نیست و نایاب بودن تواریخ فارسی راجع بصفویه که غالب آنها خطی است ساخته نباشد و تا این کار نشده ناچار تواریخ صفویه را باید از همان کتب مثل احسن التواریخ و عالم آرای عباسی و روضة الصفای ناصری و تاریخ ملکم بدست آورد و تمام مطالب این کتب هم بر خلاف تصور آقای رهبر شوریده خالی از صحت و اصابت نیست چه کتب مزبور اگرچه بروش کتب تاریخی انتقادی عصر جدید نوشته نشده باز غالب مطالبی که در آنهاست صحیح و مدرك و مأخذ مورخین جدید هم در باب تاریخ صفویه منحصرأ همانهاست.

اما علت چاپ نشدن مجلدات دیگر تاریخ مفصل ایران تألیفی نگارنده بیشتر بعلت مسافرتهای عدیده این جانب و گرانی فوق العاده مخارج کاغذ و چاپ بوده امیداست که هر وقت فرصتی بدست آید و گرانی تخفیف یابد دنبال این کار گرفته شود.

۵ - اصلاح بعضی از اغلاط چاپی

آقای محمد مهدی افضل از طهران چنین مینویسند:

« در سطر هفتم صفحه ۵۸ شماره چهارم سال دوم آن مجله تحت عنوان عشایر خوزستان بقلم آقای مهندس قائم مقامی رودخانه گرگر را (بفتح اول و سوم) اشتباهاً «گرگر» (بضم اول و سوم) مرقوم فرموده اید متمنی است آنرا تصحیح فرمائید.

همچنین در صفحه ۶ همان شماره تحت همان عنوان دهان را بضم اول و تشدید دوم مرقوم داشته اید در صورتیکه بنده آنرا بفتح اول و تشدید دوم شنیده ام متمنی است مرقوم فرمائید که آیا بنده غلط فهمیده ام یا آنکه در مجله اشتباهاً بضم اول نوشته شده است.

در باب تلفظ گرگر حق با آقای افضل و صحیح آن بدو فتح است و اشتباهاً در «گر» بضمین چاپ شده اما در باب «دهان» چون ما اطلاع صحیحی از املاي آن نداریم منتظریم آقای مهندس قائم مقامی خود در این باب توضیحی بدهند تا صواب آن از ناصواب مشخص شود.

۶- گروس و بیجار

آقای کافی امیرانی از طهران چنین مینویسند:

«هر کس نسبت بمنشأ و مولد خود دلبستگی و علاقه مخصوص دارد که فطری اوست مایل است که بتاریخ و سوابق آن واقف گردد این بنده نیز بحکم فطرت علاقه و اصرار دارد که بر تاریخ و سوابق زاد بوم خویش مطلع شوم لیکن تا حال بر حقایق این موضوع راه نیافته و ذر وادی طلب خسته و درمانده‌ام.

«وجه تسمیه گروس را بطوریکه گفته و شنیده و بنده نیز خود را بر آن قانع کرده‌ام نزدیکی این ولایت گروس بکوه زاگروس در کردستان است لکن این فرض و تصور بنظر بعید و شاید هم از حقیقت تاریخی دور است چه آنکه اگر نزدیکی و قرب جوار کوه زاگروس وجه این تسمیه بوده باشد میبایست در خود کردستان و بحوضه کوه زاگروس اسم یکی از شهرها یا لامحاله یکی از دهات آنجا شده و حال آنکه نیست آنچه میتواند ما را تا یکدرجه بحقیقت موضوع هدایت نماید و از بعضی از کتب قدیمی نیز استنباط میشود این است که گروس اسم طایفه و قبیله بزرگی بوده است که در ازمنه قدیمه برسم چادر نشینی و ئیلا میشی زندگی کرده محل تابستانی و بیلاق آنها در خاک گروس و قشلاق و محل زمستانی آنها در لرستان و حدود خوزستان بوده و دائماً در زمستان و تابستان در نقل و تحویل بوده در بین این دو محل که ایاب و ذهاب و رفت و آمد میکرده‌اند و بطوری که در یکی از کتب قدیمی نسبت باعقاب و اخلاف امیر عزالدین احمد رئیس طایفه و ایل گروس نوشته است (این طایفه امروز معروفند بچهل امیران) در خاک گروس غلایم و آثاری که از قدمت و موقعیت آن حکایت میکند در خاک نهفته بتیله‌ها و ظروفی شکسته که در کاوشها بدست آمده از دو هزار سال پیش است مخصوصاً آنچه بیشتر جلب توجه می‌نماید این است که در بعضی دهات گروس قطعاتی از ظروف شکسته پیدا میشود که در ظرافت و رنگهای لاجوردی و سبز سیر و روشن و سرمه از نفایس آثار قدیمی و باستانی است که در جای دیگر دیده نمیشود.

در وجه تسمیه بیجار اختلاف است بعضی بر آنند که بیجار که مرکز فرمانداری

است محل اجتماع طایفه و ایل گروس در آن بوده و اصل این کلمه بیلجار بوده که در جشن‌ها و شادیاها در آن محل و موقع جمع میشده و جار و جمعیتی داشته‌اند و ایلجاری در موقعی بوده است که طایفه و ایل در مقام جنگ و جدال اجتماع و احتشاد میکرده‌اند و کلمه جار در کردی بجای کلمه زار در فارسی است مثل گلزار و لاله‌زار و علف‌زار و بیلجار هم محل اجتماع در جشن‌ها بوده.

«برخی را عقیده بر این است که بیلجار بمعنی سبزه و گیاه است چنانچه هفت بیلجار از هفت سبزی درست میشود بنا بر این بیلجار محل سبزه و باغهایی بوده است که برای جشن و شادی ایل و طایفه مناسب بوده زیرا که در پای کوه چشمه آب فراوانی است که سبب آبادانی آنجا شده است هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مورگرد آیند. در میان شهر بیلجار آثار قلعه کهنه‌ایست که تپه خاکی است و گاهی چیزهایی در آن پیدا میشود و در اطراف بیلجار هم آثاری باقی است که می‌بایست که در آنجا مردمان مقتدری زندگانی کرده باشند.

«بطوری که شنیده‌ام در رشت و توابع آن محلی باسم بیلجار هست و اخیراً هم در یکی از مجلات خواندم که در افغانستان هم محلی است که باین اسم یعنی موسوم به بیلجار است و این مسئله تصورات مرا راجع باین کلمه دچار شک و تردید نموده است، آنچه در این مختصر عرض شده برای آن است که کم و بیش بموضوع و مطلب کمک نماید، خلاصه از آن حضرت استدعا دارد که این بنده را بر تاریخ مولد مألوف مطلع و بر وجه تتبع و استقصا ممنون و متشکر فرمایند».

بدبختانه با کمال تفحصی که ما در فرصت کمی که داشتیم کردیم نتوانستیم چیزی بر معلومات مفیدی که آقای امیرانی در باب گروس و بیلجار بدست داده‌اند بیفزائیم زیرا که نام گروس بعنوان ولایت (نه طایفه) و بیلجار کرسی امروزی آن تا آنجا که افحص کردیم در کتب تاریخی و جغرافیائی معروف قبل از عهد صفویه مذکور نیست. گروس همچنانکه آقای امیرانی نوشته‌اند در ابتدا نام یکی از طوایف کرد بوده و صاحب عالم آرای عباسی طایفه گروس را هم در ردیف طوایف فیلی و اردلان و بختیاری

و سپاه منصور و زنگنه و غیرها جزء طوایف لرو کرد که قسمتی از قزلباشیه بوده‌اند می‌آورد و امیر ایشان نفس سلطان را «گروس» میخواندند «گروسی» و از همین طرز تسمیه مسلم میشود که گروس هم مانند اردلان ابتدا اسم طایفه بوده و بعدها برولایتی که مقر ایشان قرار گرفته نیز اطلاق شده پس ولایت گروس یعنی ولایتی که مقر طایفه گروس است عیناً مثل اردلان بنا بر این دیگر وجه نسبتی مابین این کلمه و «زاگروس» نمی‌ماند بخصوص که زاگروس اصطلاحی است یونانی و کوچکترین اثری از آن در کتب جغرافیائی مسلمین دیده نمیشود و سین ماقبل مضموم آخر آن هم علامت علمیت آن در زبان یونانی است و در کتاب جغرافیای بطلمیوس نام آن بشکل «زاگرو» آمده.

در عهد صفویه ولایت گروس را که ضمیمه قلمرو علیشکر بوده «زرین کمر» می‌گفتند و زرین کمر نام رسمی مسکن طایفه گروس محسوب میشده.

اما در باب وجه تسمیه بیجار و صحت و وجوهانی که آقای امیرانی نقل کرده‌اند نگارنده اطلاعی مخصوص ندارد و در نفی یا اثبات آنها نمیتواند اظهار نظری کند اگر بعدها اطلاعی در این خصوص بدست آمد بنشر آن مبادرت خواهد شد.

۷- خاور و باختر

آقای مرتضی کیوان شرح ذیل را از یک نسخه خطی از فرهنگ محمد قاسم سروری کاشانی در باب دولفت خاور و باختر نقل کرده و برای جلب نظر با دارة ما فرستاده‌اند، سروری بنقل از تحفة الاحباب حافظ او بهی گوید:

«در لفظ باختر و خاور متأخرین غلط کرده‌اند و برعکس اخذ کرده‌اند خاور را مشرق خوانند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع متقدمین باختر که گویند مشرق خوانند و خاور مغرب» سپس سروری گوید:

«اما آنچه بصحت پیوسته اینست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده هم چنین خاور بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده‌اند خاور را در این بیت:

ماه چون در جیب مغرب برد سر
آفتاب از جانب خاور بزاد
حکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده باختر را و خاور را بمعنی مغرب:
چو مهر آورد سوی خاور گریغ
هم از باختر سرزند باز تیغ ۱
حقیقت مطلب اینست که در عهد ساسانیان اباختر بمعنی جهت پشت سر بوده و از آن
شمال اراده میشده و خور بران (یعنی مکانی که خور بآن سمت برده میشود) بمعنی مغرب
و خاوران شکل دیگر خور بران است و در فرهنگ اسدی خاور را منحصرأ بمعنی مغرب
آورده و باختر شکل دیگر اباختر بعدها معنی مشرق را پیدا کرده.
در بعضی فرهنگها مثل جهانگیری «خراسان» را نیز مشرق معنی کرده اند و مؤلف
این کتاب این دو بیت را از رودکی شاهد می آورد از منظومه ای از این شاعر بنام «کتاب
دوران آفتاب»:

از خراسان بردم طاوس فش
سوی خاور می شتابد شاد و کش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور میشتافت
و این بیت دوم را اسدی نیز برای خاور بمعنی مغرب در فرهنگ خود شاهد
آورده. اگرچه بعضی از شعرای قدیم فارسی که بمصطلحات عهد ساسانی آشناتر بوده اند
خاور را بمعنی مغرب و باختر را بمعنی مشرق استعمال کرده اند اما اندکی بعد از عهد
ایشان خاور معنی مشرق را پیدا کرده و باختر معنی مغرب را و هر جا شعرا مثلاً آفتاب
خاوری یا خسرو خاور گفته اند از خاور مشرق را اراده نموده اند.
معزی در موقعی که سلطان ملک شاه از شام برای سرکوبی خان سمرقند بماوراءالنهر
آمد در خطاب باین پادشاه گوید:

در مدت شصت روز با نصرت
با شصت هزار موکب و لشکر
از مغرب تاختی سوی مشرق
وز باختر آمدی سوی خاور
مقصود اینست که از بعد از عهد شعرای سامانی دیگر هیچکس خاور را بمعنی مغرب
و باختر را بمعنی مشرق استعمال نکرده و همه از خاور و باختر همان معانی را که ما
امروز باین دو لغت میدهیم اراده نموده اند.

۱- این بیت بشهادت اسدی در فرهنگ خود از عنصری است نه از فردوسی «یادگار»

تحقیقات ادبی

انوری و فتوحی شاعر

بقلم آقای

عبدالحسین نوایی

غرض از نوشتن این مقاله شرح یکی از قطعات انوری است که این شاعر آنرا با عنوان شخصی ملقب به «جلال الوزراء» فرستاده و آن قطعه جوابی دارد از شاعری بنام فتوحی که بدستور شاه یاوزیری بر انوری خرده گرفته و گفته است که او با وجود داشتن مکنت و تمول باز دست طلب پیش این و آن دراز میکند و عطایای ممدوحین سابق خود را برخ مخدومین معاصر میکشد.

این جواب فتوحی در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان انوری هست، برای توضیح مطالبی که خواهیم گفت ابتدا قطعه انوری سپس جواب فتوحی را نقل میکنیم. اینست قطعه انوری:

این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی
امتی از قلم آن همه در آسانی
عدل ایشان علم و کسوت آبادانی
هیچ مختار نزد يك دم نا فرمانی
چون بیابد بر هد زین همه سرگردانی
مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی
بی دریغاً نپرد زار زوی ویرانی
که نه بر مهره گردون بودش بیشانی
بیم آنست که آبم ببرد بی نانی

کار کار ملک و دوران دوران وزیر
عالمی از کرم این همه در آسایش
جود ایشان رقم و رغبت روزی بخشی
تا جهان بیعت فرمانبری ایشان کرد
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند
مرحبا بسطت جاهی که درو منقطعند
جبذا عرصه ملکی که درو جغد همی
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل
در چنین دولت و من یکتن قانع بکفاف

نظم و نثری که مرآهست درینمملک مگیر
 ملك مصر چه باید که ز اهل کنعان
 معتبر گر سخنست آنکه از آن مجموعست
 پس بخوانی نه بدان شکل که طوطی الحمد
 هم تو اقرار کنی کانوری از روی سخن
 در حضور است ازین نقش و یقین میشودم
 گر مرا معطی دینار چنین خواهد بود
 تو که پوشیده همی بینی از دور مرا
 طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون
 انوری این چه پریشانی و بی خویشنی است
 بر سر خوان قناعت شده همکاسه عقل
 پسر سهل گدا گر شود حال آرد

اما جواب فتوحی باین قطعه انوری اینست:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی
 حجت حقی و مدروس ز تو شد باطل
 در سر حکمت و فطنت ز کرامت عقلی
 بگران مایگی و عز چو روانی و خرد
 گفتمی اندر شرف و قدر فزون از ملکم
 غایت حکمت اگر کردت سلطان همت
 پیش خاصان مطلب نام ز حکمت چندین
 زاب حکمت چو همی با ملکان بنشیننی
 نفس را باز کن از شهوت انسانی خوی
 از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی
 وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر
 وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء

که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی
 بی خبر باشد خاصه چو بود کنعانی
 خازن خاص ملک دارد اگر بستانی
 بل که تفتیش معانی کنی ار بتوانی
 روح پاکیزه برد از سخن روحانی
 خاصه با مهره در ششدر بی سامانی
 بی نیازند ز من فاقه جاویدانی
 حال بیرون و درونم نه همانا دانی
 وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
 هیچ دانی که سخن بر چه نسق میرانی
 چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
 کایت کدیه چو عباس خوشک میخوانی

گر بجلالت بخرند اهل سخن ارزانی
 او حدالدینی و در دهر نبداری ثانی
 در تن دانش و رامش ز لطافت جانی
 وز روان و خرد ار هیچ بود به زانی
 باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
 آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی
 چون چنین در طلب جامه و بند نانی
 آتش از چرا در دل و جان نشانی
 تا دمت در همه احوال بود روحانی
 داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
 قرض آن پیر سرخسی شده ترکستانی (کذا؟)
 بتو هر سال رسد مهری پانصد گانی

ای بدانائی معروف چرامی گوئی
 « طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون
 چه بخیلی که بچندین زرو نعمت که تراست
 پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست
 پیرهن کهنه او گرت بجایست هنوز
 باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا
 نعمت اوراست زیادت که همه شکر بود
 بر تو هر چند در انواع سخن تاوان نیست
 گر فرمان سخنی گفتم نازار ز من

در ثنائی که فرستاده ای از نادانی :
 وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
 طاقی و پیرهنی کرد همی نتوانی
 بوالحسن آنکه ز احساسش سخن میرانی
 پس مخوان پیرهنش گوزره و خفتانی
 سزد از ندهی ابرام و دگر نستانی
 توئی از در نعمت که همه کفرانی
 اندرین شعر شکایت ز در تاوانی
 زانکه کفر است درین حضرت نافرمانی

اینک توضیحاتی راجع باشخاص مذکور در قطعه انوری :

مجدالدین ابوطالب نعمه از سادات موسوی بلخ بوده که انوری مکرر از او نام
 برده و از خوان کرم و عطایای او بهره ها برگرفته است ، از جمله اشعار انوری در حق
 او قصیده بلند بالائی است که باین شکل شروع میشود :

آیت مجد آیتی است مبین
 سید و صدر روزگار که هست
 میر بو طالب آن که مطلوبش
 منزل اندر نهاد مجدالدین
 زال یاسین چو از نبی یاسین
 نیست در ملک آسمان و زمین

باز در جای دیگر انوری در حق همین شخص میگوید :

آن که بر سلطان گردون نور رایش غالبست
 پادشاه آل یاسین مجد دین بو طالبست
 در شعری دیگر انوری از سخای بیمانند و بخشش گرامند این سید جلیل چنین
 یاد میکند :

کیست بحری که موج بخشش او
 کیسه بحر و کان کند پر دخت
 میر بو طالب آن که او ثمر است
 اسدالله باغ و نعمه درخت

برای مختصری از احوال و هویت این شخص رجوع شود بعمده الطالب ص ۲۳۲ از
 چاپ بمبئی و مقدمه استاد ارجمند آقای اقبال بر کتاب بیان الادیان تألیف ابوالمعالی
 محمد بن عبیدالله که جد همین مجدالدین ابوطالب نعمه بوده است .

اما مجدالدین ابوالحسن علی بن محمد عمرانی یکی از بزرگان سرخس بوده و مدتها در خدمت سلطان سنجر قرب و منزلت داشته لیکن معلوم نیست بچه علت بعدها سنجر بر او غضب کرده و او را بزندان انداخته و در سال ۵۴۵ بقتلش اقدام کرده است (رجوع کنید بکتاب انساب سمعانی در ماده عمرانی).

از گفته‌های انوری چنین برمی آید که این مرد امیری محتشم و متنفذ و بسیار کریم و بخشنده بوده است و احسان او طوری در روح انوری تأثیر کرده بوده که این شاعر تندخوی بد زبان که دست رد بر سینه هیچکس نگذاشته و بر گردن تمام اهل زمان مارهای هجای خود را پیچیده از وی بنیکوئی و نیک نامی یاد میکند حتی پس از مرگ او نیز نسبت بوی حقشناس مانده و مکرر از سخاوت بی پایان و عطایای فراوانش یاد میکند چنانکه مثلاً میگوید:

اختیار سکندر ثانی زبده خاندان عمرانی
مجددین خواجه جهان که سزا است اگرش خواجه جهان خوانی
جای دیگر گوید:

مجددین ابوالحسن عمرانی که ز احسانش سرشتت خدای
دیگر گوید:

مجددین ابوالحسن عمرانی آن که بجود
ابر دستش ید بیضا بنماید بغمام
در قصیده معروف خود بمطلع:

روز عیش و طرب بستانست روز بازار گل و ریحانست
در حق ابوالحسن عمرانی گفته:

ابر آستن درّی است گران وز گرانش گهر ارزانست
بکف خواجه ماماندر است بلکه این دعوی و آن برهانست.

مجددین ابوالحسن عمرانی که نظیر پسر عمرانست

پس از آنکه چراغ دولت مجدالدین ابوالحسن بفرمان سنجر خاموش شد باز هم انوری از او بنیکی یاد میکند و سالهای بعد بخشش او را برخ ممدوحین جدید خود

میکشد اینست دو قطعه از اشعار انوری درباره ممدوح خود پس از مرگ او گفته و این
غیر از دو قطعه ایست که قبلاً ذکر شد :
هیچ میدانی که در گیتی ز مرگ بوالحسن چرخ جز قحط کرم دیگر چه دارد فایده
ای در بغا آنکه چون یادش کند گوید جهان ای در یغا حاتم طائی و معن زائده
دیگری :

تا حادثه قصد آل عمران کرده است کس نیست که او حدیث احسان کرده است
احسان ز کسان بوالحسن بود مگر کو همچو کسانش روی پنهان کرده است
بالآخره وقتیکه بر اثر زیاده رویها و ولخرجیهای فراوان شاعر بلند پایه دستش از
همه جا کوتاه میشود بدین گونه از ممدوح در یاد دل آبر دست خویش یاد میکند.

در ملک چنین که فسحتش میدانی باشعر چنین که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی کو مجدالدین بوالحسن عمرانی
اما از احوال امیرالدین فتوحی مروزی که از شعرای عهد سنجری و از معاصرین
انوری و ادیب صابر بوده اطلاع مفصلی نداریم همینقدر عوفی در جلد دوم لباب الالباب
(ص ۱۴۸-۱۵۳) ذکر او و یک عده از اشعارش را آورده و تذکره نویسان بعد هم کم
و بیش همانها را نقل کرده اند و میتوان گفت که عمده شهرت فتوحی بهمین جهت در
افتادن او با انوری و معارضات شعری ایشان بایکدیگر است.

داستان معارضه فتوحی و انوری منحصر بجواب گفتن فتوحی بانوری که در فوق
بان اشاره کردیم نیست بلکه سخت تر از آن هجویه ایست که در موقع اقامت در بلخ
فتوحی در ذم این شهر ساخت و آنرا بنام انوری منتشر نمود و آن هجویه اینست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند بر هر بیخردی نیست که چندی رد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن دُر و گهر بی سرب و بسد نیست
بلخ شهر است در آگنده باو باش و رنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست

مر و شهر بست بترتیب و همه چیز دراو جدّ و هزلش بتساوی و هری هم بد نیست
 جدا شهر نسابور که بر روی زمین گربهشتست همینست و گرنه خود نیست
 از قصیده غرائی که انوری در تبرئه خود گفته چنین برمی آید که مردم بلخ پس
 از انتشار هجویه فوق انوری را گرفته و باقسام خواریها آزرده و بر سراو معجز انداخته
 و در کوچها گردانده اند و اگر وساطت قاضی حمیدالدین بلخی مؤلف مقامات حمیدی
 و بعضی دیگر از آشنایان انوری نبود شاید بلخیان متعصب او را میکشتمند.

مطلع قصیده انوری اینست:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز تفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
 در همین قصیده میگوید:

بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
 سپس گوید:

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت

حاش لله گر چنین گوید جهود خیبری

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز

چربک او همچنان چون جان شیرین می خری

تا آنجا که گوید:

تا تو فرصت جوی گردی در کمینگاه حسد

غصه ده ساله را باری بصحرا آوری

هیچ عاقل این کند جز آن که یکسو افگند

اصل نیکو اعتقادی رسم نیکو خری

انوری در مذمت فتوحی قطعاتی دارد از جمله این قطعه:

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته

نامت بمیان مردمان در
 ما را فلك گزاف همیشه
 ما رسته جهل و برده هر دو
 باشومی و جهل هر که در ساخت
 طفلند ممیزان و زیبند
 باری چو درخت سست بیخی
 در مجلس روزگار این بس
 طوفان منازعت مینگیز
 اف بر خور و خواب اگر نه بودیم
 در يك قصیده انوری از اقامت خود در بلخ می نالد و این شاید از مصیبتی بوده است
 که او در آنجا دیده بوده از آن جمله میگوید:

این حال که در بلخ کنون دارم
 زین بیش گرم و هم گمان بردی
 بر عبره جیحون نه بآموزش
 یا در کنف حفظ تو چون یوسف
 آری ز قدر شد نه زیقدهری
 در قطعه اول انوری که در صدر این مقاله آنرا نقل کردیم آنجا که میگوید: «دور
 دور ملك و دوران دوران وزیر» قریب بیقین است که انوری بیک «ملك» و بیک «وزیر»
 معین اشاره میکند و حکایت کرم و عطایای ابوالحسن عمرانی و ابوطالب نعمه را بگوش
 ایشان میکشد. این ملك چنانکه ذیلاً بیاید امیری است که بر بلخ و نواحی
 اطراف پس از برافتادن دولت سنجری امارت میکرده و ملکشاه لقب داشته و همین
 ملکشاه و وزیر او هستند که فتوحی مروزی را بجواب گفتن بانوری واداشته اند و در
 يك نسخه از دیوان خطی انوری متعلق بفاضل محترم آقای مهدی بیانی در عنوان قطعه
 انوری چنین نوشته شده: «در شکایت از ملکشاه و وزیر گفته و ایشان بسبب این قطعه

فتوحی را بگفتن آن قصیده فرمودند» و در عنوان جوابیه فتوحی نیز در همان نسخه چنین آمده: «این قصیده فتوحی از زبان وزیر وقت در وقتی که بسبب قطعۀ که فرستاده بود حکیم انوری و وزیر رنجیده گفته و بخدمت حکیم انوری فرستاده».

اما این ملکشاه که کنیه او ابوالفتح بوده و عمادالدین لقب داشته البته سلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) نیست زیرا که در ۴۸۵ که ملکشاه سلجوقی مرده یا بقولی مسموم شده انوری یا هنوز تولد نشده بود یا اگر هم در این دنیا میزیسته طفلی خرد و غیر ممیز بوده چه قدیمترین اشعاری که از انوری بجاست قصایدی است از او در مدح قوام الملك صدرالدین محمد بن فخر الملك ابن نظام الملك مقتول در ۵۱۱ و نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی که در ۵۲۱ بوزارت سنجر منصوب و در ۵۲۶ از آن منصب معزول شده است^۱

غیر از این مطلب باید دانست که این ملکشاه اصلاً از خاندان سلجوقی نیست چه در این خاندان چه در سلاطین عراق و کرمان چه در پادشاهان خراسان از هفت تن شاه و شاهزاده سلجوقی که لقب ملکشاه داشته اند هیچکدام در بلخ نمیزیسته اند تا با انوری محشور شوند^۲.

گذشته از این مراتب ملکشاه هر که بوده مسلماً بعد از مردن سنجر یعنی بعد از سال ۵۵۲ جرأت کرده است که خود را پادشاه بخواند و فتوحی در جوابی که با اشاره همین ملکشاه و وزیر او خطاب با انوری ساخته گوید:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست
بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی

و چون ابو الحسن عمرانی چنانکه سابقاً نقل کردیم در سال ۵۴۵ کشته شده است

پانزده سال بعد از آن مقارن میشود با سال ۵۶۰ پس این ملکشاه در حدود سال ۵۶۰ میزیسته و در این صورت یقین است که دوره کرفر او بعد از سنجر بوده است.

در دیوان انوری قطعات و قصاید چند در مدح این ملکشاه هست که ما برای

۱- برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع شود بیست مقاله آقای قزوینی

ج ۲ ص ۲۸۳-۲۹۰

۲- رجوع شود بشجره نسب سلاجقه ضمیمه راحة الصدور چاپ اوقاف گیب.

روشن شدن مطلب ذیلاً قسمت‌هایی از آنها را نقل میکنیم از جمله:
 شاد باش ای خسرو عادل عماد حق و دین
 دیر زئی ای ناصر جباه امیر المؤمنین
 ای ملک‌شاه معظم ای خداوند جهان
 ای تو دارای زمان و هم تو دارای زمین
 ایضاً:

عماد دولت و دین آن که حصن دولت و دین
 مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت او
 پس از وجود خرابی از او بشد آباد
 ز من سپهر کند آن زمانه را بنیاد
 عنان صولت جیحون چنان فروگیرم
 که از رگاب گرانم بر آورد فریاد
 چه بگذرم بدر خسروی فرود آیم
 که هم مربی دینست و هم مراقب داد
 در قصیده دیگری از انوری اشارات بیشتری بزندگانی این ملک‌شاه هست آنجا که
 در تخلص میگوید:

من باده همی خوردم و او چنگ همی زد
 تا روز همیگفت که چون بود بیک روز
 آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملک
 آگاه شد از پایگه خویش ولیکن
 برده ز سرش افسر و برهم زده لشکر
 با پنج پسر بسته مر او را و سپاهش
 چون کرده طمع درملکی ملکت و بختش
 بیگانه نکو خواه به از خویش بد اندیش
 ای چون پدر وجد تو سپهدار و جهانگیر
 در بند تو زین گونه بماناد بد اندیش
 از بند بد اندیش بود پند نکو خواه
 تو یار خداوند حق و یار تو الله
 تو پشت ملوک عجم و پشت تو اینزد
 در تواریخ موجوده خراسان ذکری از این عمادالدین ابوالفتح ملک‌شاه که در

حدود ۵۶۰ در بلخ امارت میکرده بدست نیامد اما چون بلخ و ترمذ از مدت‌ها قبل در اقطاع امیر عمادالدین قماچ بلخی سردار مشهور سنجر و اولاد او بوده حدساً این ملک‌شاه هم بایستی از نوادگان همین امیر قماچ بوده باشد.

امیر عمادالدین قماچ و پسرش امیر علاءالدین ابوبکر هر دو در قفنه غز سال ۵۴۸ بقتل رسیدند و نواده امیر قماچ یعنی امیر عمادالدین احمد پسر علاءالدین ابوبکر در رمضان سال ۵۵۱ که سنجر از چنگ غز رهائی یافت و ترمذ آمد در این ناحیه امارت میگرد و چندی نیز سنجر را در قلعه ترمذ نگاه داشت سپس با سلطان مصالحه نمود و سنجر را آزاد ساخت ۱.

لقب این امیر عمادالدین احمد بن ابی بکر بن قماچ را ابن الأئیر در وقایع سال ۵۵۳ « فیروز شاه » مینویسد و میگوید که در این سال ابوشجاع فرخ‌شاه که مدعی رساندن نسب بهرام چوبینه بود و در ختلان امارت میکرد بمحاصره ترمذ آمد و با فیروز شاه احمد بن ابی بکر بن قماچ امیر آنجا جنگ کرد ولی شکست یافت و در حال انهزام بمرض قولنج مرد.

این امیر عمادالدین احمد فیروز شاه نیز از ممدوحین انوری است و قصاید و قطعات بالنسبه فراوان از این شاعر در مدح او باقیست و در طی یکی از آنها انوری گوید:

شاهها زمانه بنده درگاه جاه تست

اسلام در حمایت و دین در پناه تست

فیروز شاه عادل و بر دوام ملک

بهر گواه عدل بود آن گواه تست

تا آنجا که میگوید:

فیروز پادشاه و ندا از زمانه اینک

فیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

احتمال کلی دارد که آن ملک‌شاه امیر بلخ برادر این فیروز شاه باشد و این بیت

که انوری در حق او گفته:

ای چون پدر وجد تو سپهدار و جهانگیر

وی چون پدر وجد تو ولی دار و عدو گاه

تأحدی میتواند مؤید این نکته باشد .
 اما احوال جلال الوزراء که وزیر این ملک شاه بوده و انوری مکرر از او مدح گفته نیز مانند
 احوال مخدومش روشن نیست فقط از اشعار انوری چنین برمی آید که لقب او « مجدالدین »
 بوده و در صدر یکی از قصاید مدیحه انوری از او در همان نسخه خطی آقای بیانی نام و لقب
 او بشکل « جلال الوزراء العالم احمد بن المخلص » قید شده . اینک بعضی از اشعار انوری
 که اشاراتی از آنها در باب نام و لقب او بدست می آید .

در قصیده بمطلع :

خیزید که هنگام صبح دگر آمد
 شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد
 انوری گوید :

دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست
 در قصیده ای دیگر گوید :

دستور خداوند خراسان که خراسان
 آن صدر جلال الوزرا کز وزرا اوست
 در نسبت یک روزه ایادیش حقیر است
 چون آنکه زانجم بمثل بدر منیر است
 یک بار نیز او را چنین وصف میکند :

صاحب عالم و عادل غرض علم و علو
 صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین
 نکته ای که در خاتمه اشاره بان بی مناسبت نیست اینکه سال وفات انوری را تذکره
 نویسان بعضی مثل دولتشاه ۵۴۷ و بعضی دیگر مثل تقی الدین کاشی در ۵۸۷ دانسته اند
 و استاد علامه ارجمند آقای قزوینی در مقاله جامعی که در این باب نوشته و در جلد دوم
 مقالات ایشان بطبع رسیده این هر دو قول را بدلیلی مردود دانسته و چنین حدس
 زده اند که سال ۵۵۶ که در بعضی از نسخه های خطی تذکره دولتشاه برای سال فوت
 او آمده بصحت نزدیک تر است .

قطعه ای که فتوحی در خطاب بانوری گفته و در آنجا بگذشتن پانزده سال از تاریخ
 قتل ابوالحسن عمرانی که در ۵۴۵ اتفاق افتاده تصریح میکند جای شکی باقی نمیگذارد
 که انوری لا اقل تا سال ۵۶۰ در حیات بوده اما چقدر بعد از این سال فوت کرده معلوم
 نیست ولی بهر حال نباید زیاد مدتی بعد از این تاریخ زنده مانده باشد .